




بازدید شد
۹-۳۲

۱۳۸۴

بازدید شد
۱۳۸۴

بازدید ۱۳۴۰

مکتب
مکتب
مکتب

	
کتابخانه مجلس شورای ملی	
	
اسم کتاب	مجموعه
مؤلف	
موضوع تألیف	
شماره	۳۴۳۳
کتابخانه	۱۰۱۵
	
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۲۱۹۲

خطی «فهرست شده»
۱۰۱۶۰

۱۳۰۵

۱۳۰۵

سازم و عاقل کندی

۱۳۰۵

۱۳۰۵

۱۳۰۵

دانشگاه تهران

خطی - فهرست
۶۰



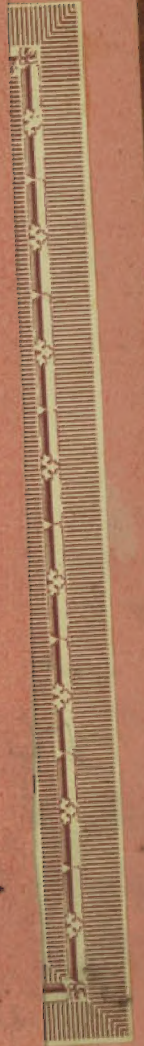
بسم الله الرحمن الرحيم

داخل کتابخانه مسجد الدین شد
نمره ۲۳۵ شهر ۳

۳۱۰۸

در کتابخانه مسجد الدین

کتابخانه مسجد الدین



خطی - فهرست
۶۰

بسم الله الرحمن الرحيم

سوالا که این زاده سعید در جرم انانیت
بر انداخته از حضرت استاد العالی
قدوة المحققین زین العابدین علیه السلام
قدس الله سر و قدس مود **اول** در باب
آدمیش که معصود آدمیش چه بود و سبب
که باعث آدمیش بود چه بود اول حر که از
شد چه بود و سبب مقدم او بر مخلوقات
چه بود **دیکر** اول حر که از اندیشه جمیع عقل
میگردد و جمیع عقل را در هر ذره از اجزای حقیقت
الکون اول حر که از سریده شده که ام میست
دیکر جمیع آدم را میگویند که از خاک آفریده شده
و روح از حیات ترکیب خاک و روح چه گونه
باشد **دیکر** مبداء روح انسان از کجاست

و فر

و وقت مفارقت ازین جسم کجا خواهد رفت
و احوال روح اول و آخر چگونه است **دیکر**
بعد از مفارقت روح از جسم ثوابی که
بجای عمل میگویند که مست آن ثواب و عذاب
چه چیز است و رسیدن هر کس به مرتبه میگویند
آن مرتبه و منزلت است **دیکر** در باب فرشته
و حقیقت آن که از اجزای هستی و آن که میگویند که
بطرفه اینها را سالار میگویند چگونه است
و سبب است که هر چهل غرض از پیش منبسط
و دیگر غرض آید و هر چهل خود حقیقت **دیکر** شیطان
میگویند که از آتش آفریده شده و او را در جمیع
کائنات تصرف و اعتقاد که وجود حقیقت
که در جمیع کائنات تصرف دارد و توانمند بود
و شیطان خود حقیقت **دیکر** در باب معراج
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگویند که در
معراج براق آفریده و رسول صلی الله علیه و آله
براق شد و هر چه پیش آمد که در آن رسول صلی الله علیه و آله

شیطان را چگونه است

بعد از آنکه رسیدیم براق ماند و چون بود
 رفوف رسید خیزل ماند جان که معالج جسم بود یا
 بروج و برق چه بود و مدد چرخ چه و بر آن چه
 چه ماندند بفرمانند **دیکر** هر طایفه سوالی که از آن
 و کیست است و دوزخ و خاصیت عدد طبقات
 آن که جوهر است است و زیاد و کم نیست و
 اعراف عبارت از چیست بفرمانند **دیکر** این سوال
 را در کتاب شش دانده و علامه که نام تا و علی و غیره
 گفته اند از ادب است و خاطر بدانند از این که
 که غیر آن چیز دیگر میسباید که باشد بفرمانند
 فرمانند که دل از این سوال کند و حقیقت آن
 معلوم شود

الجواب

در اهمیت معذرت جهت قصور در
 عبارت اعاظم و بحث و فکرت

نعم

در صحیح کرده اند که بطریق تامل و نظر و حقیقت
 حقایق شاید احوال آنرا پس اجمال
 توان داشت و بر سبیل تفصیل نتوان
 این غیر مبتدیان نیست که در اندک زمان بهر معلوم
 که سنگین و غلط است این را می باید و اگر میزبان
 جهان درین باب با آنها اندک نیستند ایشان را
 اینقدر از معلوم و محقق نشود که در غلطی خاصیتی
 است که در دیگر شک نیست و این علیت
 اجمال و دل آدمی را علم اجمال حالی از دغدغه و
 ترددی نباشد که آیا که حقیقت آن خاصیت
 چیست و مناسبت آن خاصیت **و** مناسبت
 با این چگونه است و اگر که خواهد که نظر کند
 آن خاصیت و مناسبت و برادر یابد و در حقیقت
 هیچ اشتباه نماند و خاطر آرمیده کرده و میسر
 نشود و اصحاب ریاضات و محاسنات
 با یکدیگر در تفصیل کثیفیات مخلفات
 بسیار است و هر طایفه از ایشان بطایفه

آنچه کرده اند و از اینجا معلوم شود که در
 که تحقیق اشیا و تفصیل احوال آن لغات
 مشکل است و اطلاع محققان درین دایره
 که نحوه دنیا است متعذر است اگر ارازل
 ریاضت بطریق گفت حقایق الهام ربانی
 خبر از آن معلوم شود و راز تفهیم آن معنی
 بتفصیل کاشیغرفا هم باشد **یک** در آنکه مقصود
 از آن پیش که از این است و سبب و فایده
 حکمت نیز خوانده بود و بیان آنکه کدام حکم
 حکم از تحقیق آنکه اند که چون ذات موجود
 حقیق در غایت کمال است و نهایت حال
 آن ذات خواست که حال و کمال خود آنرا
 مشاهده کند ازین جهت درین مرتبه مطایفه
 نامحسوسه بخشی نمود و هر خوبی که در مخلوقات
 مجموع حال است که ظاهر شده است
 در اینکس مطایفه و هر ناخوبی که در اینکس
 آن نقصان قابلیت ایشانست و خلاصه

آنچه در این کتاب مذکور است

آنست

در کتاب الحاشیه نموده

آنست که هر کالی را جمالیست منظور و تمامی حال
 کمال تکمیل است و تمامی حال جلالت و جلال هر کالی که
 بادی تکمیل نیست در وی شایسته نقصان است و در جای
 که ظهور ندارد بی تصور نیست و ذات باری سبحان
 از شوائب نقصان و تصور بر است پس لازم نشاید
 که بی تکمیل ظهور داشته و ازین جهت حکمت و اثر
 آنست که تکمیل مصنوعات بعد از امکان و ظهور کمال
 و حال آن ذات بوده باشد و در کلام و حکمت هر
 کس است که هر چه مقصود و فایده فعلی باشد آن مقصود
 در علم فاعل محتمل و مقدم بود بران فعل و در آن وجود
 تا وقتی که از شایسته جهت اربط ظاهر شود
یک در بیان آنست که اول و آخر نام است و طایفه
 از آنکه گفته اند که عقلا را معلوم است که فاعل و مفعول
 سلطنت حقیقت نباشد که بخوبی خود در همه کجا
 مباحثه شود و جوئیات و محقرات احوال را بخوبی
 ضبط کند بلکه مناسب است که یکی از اقسام آن
 زکا و فطنت و قوه فطیه و کفایت موصوف باشد

آنست

بر این کار نیست پس کند و امور سلطنت
 در رعایت رعیت را با و منقض کرد اند
 تا او بفراوان پادشاه مقتدر این کار کرد
 و هر چه از امور عظام باشد بخود رساند
 شود و در کارهای دیگر نواب تعیین کند و بر
 اذن نواب از برای کارها خود کارکنان تعیین
 سازند تا مجموع امور مملکت بران وجه گرد آید
 و فرمان او بر مضمون و دست شود و این مضمون
 و ترتیب از پادشاه باشد لکن بر دست کارکنان
 و کارکنان بواسطه و بواسطه و چون این مضمون
 شد به پادشاهت از حضرت و حب الوجود در عا
 رت و عظمت می نماید از است و مملکت کرد
 و بود کالات خود محتاج بفراوان است از برای
 بسیار است بحسب ظرف و دست پس
 لایق آن حضرت باشد که به این مرتبه
 بخود خود مباشر گردد بل که مناسب است که برای
 در ظرف و ظرف باشد ایجاد کند و مقایله و کند

امور مملکت بوی منقض سازد و این مرتبه
 که گفته شد کارکنان بی واسطه و واسطه سازد
 چون در مملکت سماوی و مملکت کارکنان که از عالم
 علوی اند و چون طبایع عنصر و صور و معنی و قوای
 و قوای نباتیه و حیوانیه و قوای انسانی که از عالم معنوی
 و اینها را فرشتگان از خود خوانند و هر یک را یک کار
 متوجه گرداند و ضبط مملکت تحقیق می آورد بران
 وجه که لایق حضرت صمدیت فرمان وی باشد
 و ضبط این جمیع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد
 لکن چنانچه حسن وجود و چون جوهر اشرف است
 از عرض که محتاج است به وجود و حشرات لامکانی
 که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند از ماده
 که محتاج به مکان و ماده از این جهت مجموع از حیث
 و حکم میکنند که اولین آفریدگان جوهر است
 لامکانی خود از ماده جسمانی از خلقت وجود
 از حضرت عزت اول باور سید و بواسطه وی
 بدینکه ان این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند

که خلیفه الله است مغرور و ستمگر لانی از حفظ
 و عقل اول گویند و آنچه نالیس مطر از تو
 نقل کرده است که حق جل جلاله اول جوهر را فرید
 و در نظر بهیبت گردان جوهر بکده است
 و آب گشت و از آن آب یک مخلوقات آفرید
 حکامی گویند که این سخن توراتی از وراثت است
 بآن جوهر که عقل است و واسطه وجود دیگر
 مخلوقات است و اطلاق لفظ عشق برین
 اولین آفریدگان اگر چه مناسبست زیرا که
 در عاشق جمال خالق و موجد خود است بر وجهی
 که علی در کویا عشق است لکن این کینه
 نشینده است و بغیر صوفیه وجود لفظ
 عشق را اطلاق نمیکند و خود را در مطلق
 که حقیقت است نزه از غیر و مراد است از
 آن حضرت با هر کجا است که در عالم است
 مظهر محبتی نموده است و او عاشق است
 بر ذات خود و در پناه عشق و عاشق و مشوق

در کینه

یکی بابت چنانکه حکما در علم بر سر تالیفات
 خود گفته اند که علم و عالم و معلوم یکی است
 و تعابیر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات
 و مراد از عشق در استعمال عموم الکی
 محبت معطر است و این از قبیل غرض است
 و محتاج است بحال پس اولین مخلوقات شونده
 بود و از صاحب شریعت صلوات الله علیه
 علیه در باب اولین مخلوقات عبارت
 در و است یکی آنکه آتش برده اول عالم است
 دوم آنکه عقل است سوم آنکه نور است
 و در باب تالیفات گفته اند که مراد از این سه عبارت
 یک چیز است زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد
 از آن جهت که ذات خود را و مبدء خود را تعقل
 کند و او را عقل گویند و از آن جهت که نقوش
 علوم در سایر مصنوعات متوسط است
 و در آنست که خواسته از آن جهت که کمال است
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جوهر است

اور انور محمد کو نیکو صاحب طایرین تاویل و
 قبول نیستند و میگویند که در ادانت که
 اولین قلم آن قلم است که حکم خدا را
 نوشت اولین عقلها آن عقل است که خود
 او را در سر خود با قبال او بار و بوی
 آورد و مخصوص عیسای از و اگر ام است
 و اولین نور را نور محمدی است **در** با
 آنکه ترکیب روح با چند گونه است بر
 وجه است بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم
 دو نوع است یکی عالم ملکوت که آنرا
 عالم شهادت و عالم صورت و خلق است
 و این عالم اجسام و اعراض است که قابل
 اشارت حسی اند و در وجود این عالم
 نیست و دوم عالم لامکانی است
 که آنرا عالم غیب و عالم غیور و اگر گویند
 و این عالم تجزوات است که قابل اشارت
 حسی نیست و مجموع فرشتگان مقرب

و مغایرت

در
نیست

که آنرا

ملا علی گویند و حکما عقول خوانند و در
 سما و سر و ارواح بشر که آنرا حکما نفوس
 نامند خوانند ازین عالم اند و در وجود
 این عالم خلقت اکثر متکلمان عالم لانی
 را انکار کرده اند و میگویند هم فرشتگان
 و ارواح انبیاء فی اربع قیل جسم و جسمانی
 و بر قول این طایفه روح آدم در بدن باشد
 و ترکیب اختلاف میان ایشان بر آن وجه بود
 که میان سایر جسمانیات لکن این قول
 در وجه است بر قول محققان مشرعه
 و حکما جسم آدم مرکب از چهار عنصر است
 و خاک و آب و غایت و از این جهت
 این دو عنصر فرسته آن مصرع است
 و آن دو دیگر بلفظ حسا و مسنون کلام
 مرموز است و روح لامکانی است پس
 بدن نباشد لکن تعلق دارد بدین چون
 تعلق عاشق معشوق بنابر آنکه کمال است

آدم

روح و لذات وی موقوف است
بر تصرف در بدن و استعمال حواس
ظاهر و باطن و چون روح در غایت
لطافت است و بدن در غایت کثافت
و تعلق میان ایشان بعید بود باری
سبحانه تعالی بکثرت و اسباب تغییر
بیاورد از اخلاط بدن بخار لطیف
که از اطباء روح حیوانی خوانند بوقوع
در این در هم بدن سارست و روح
آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت
و بواسطه تعلق و مقرف شد و در
بدن و چون کثرت غطایس بر او سیطره
خاصیت روحانی در بدن جسمانی در آن
مقرف میکند و بجای خود می کشد و در
باشد که روح انسانی بواسطه خاصیت
روح در بدن مقرف کند و اگر چه در بدن
نباشد و مراد از ترکیب روح با بدن همین

تعلق

تعلق است که گفته شد نه اگر میان ایشان
اختلافی و امتزاجی است چنانکه میان خاک
و آب می باشد و بر قول این محققان که
که بدن آدم را در رحم زاجر حاصل شود
مناسب روح انسانی آن روح از مبداء
فیاض حقیق که ذات حق است توسط عقل
حادث شود و تعلق میدن و چون مراتب از
در اعتدال و عریان متفاوت است
از این جهت ارواح فایده بجهت صفات و نورانی
و ذکا و فطنت متفاوت باشند پس روح
آدمی پیش از بدن و موجود نباشد و است
ثم ان شاء خلق آخر مشعرت باین
مغز و اگر چه روح نیست و هرگاه که آن در
از صلاحت تعلق خارج شود آن روح
منقطع گردد و مفارقت روح از بدن
از انقطاع تعلق پس مفارقت روح با
و مفارقت و مراد بر همین نفیست که در

جدید

جسمانیات باشد که از جای یکجایی و
بلکه مقارنت و مفارقت میان ایشان
دری مغنویت لکن قوت و همرات
که شیطان در خلیت و تابع حواس
ظاهره است اشغال این بود معنوی مقول
و در غایت توان یافت و ازین جهت
قبول نمیکند و دل را در راه ابواب
تشویش و هم دایم درین باب اضطراب
می باشد و تخریب هم میسر نشود و آنکه
ریاضات و توجهاتی که که ورت و هم
را از دیده دل زایل گرداند و یا کمالات
ملازمت معقولات و اطاعت بر کاذب
و هم چنانکه در کتب نوشته اند و اشارت
بآن خواهد آمد و جسم از حکم اشراقی
میکویند که ارواح بشر قدیم اند و حادث
و پیش ازین بدان بایستی که معنوی
بوده اند و ایشان قابل تبیین است

و در

و در ایشان سر ذل است چنانکه مشهور است
و دیگر در ثواب عقاب مجموع عطا از
مشرع و غیر ایشان تنفیق اند و اگر روح
آدمی بعد از مفارقت بدن باقی است
و او را ثواب و عقاب است و درین خلاف
گرفته اند و الا شرف و فقیه که از تحقیق و
بوده اند و تنفیق شده و میان ثواب و عقاب
جسمانی که در شرع وارد است ظاهر است
و اما ثواب عقاب و عطا که پیش صوفیه
و حکمایان است ایشان گفته اند که ثواب
لذت و محبتی است و در هر چه است عطا
و عقاب امر محبتی و غیر محبتی است
و در او هر که که روح آدمی در زمان تعلق
میدن مبداء و معاد خود را مانع است
که در استعداد او است شناخت و با عاقل
پسندیده احراق رضیه حاصل گردد و از
که در ذات صفت بشریت و در گشت

آن روح کمال علم و عسل است شیده و از
نقصانات خلوص یافت پس بعشق
و رازیدن منقطع شود و روح بذات
خود پردازد و خود را به صفت کمالات
یابد و آن علم اتمین که مبداء و معاد
در زمان تعلیق بود بعلم اتمین مبدل
شود و حضرت مبداء و معاد را که نور الانوار
است با سایر درجات نور که در شش کمان
مقرب انداخته اند که از او را بر و در او آنها
جسمل شود که در وصف یکجود و ترمایان
رات و لا اذن سمعت بطون و پیوند
و آن احساق و صفات حمیده او در
لباس حسن و مقصور و ولدان و سایر
نقصانات بشری که در شرع وارد است
بر او میگوید اگر در بعضی از مضافان را
که تعلیق روح ایشان مبدل و ضعیف
شود پرتو رازان لذات درین حیوة

مرد
مجرد است

بیش

بیش تر رسد عبارت ایشان از تقریر
که آن حسیه آید و دانستن این حالت
بطریق ذوق و جلد میسر شود و طریق کث
را از اینجا یاد بیسی نباشد و لذت عشق
از شمایل معشوق صورت ربان لذات
روحانند که مناسبت بر باشد و پیوسته
که هرگاه که حسن و کمال معشوق مجازی یابد
بود لذت بهجت از مشاهده و در ضعیف
کرده و از اینجا معلوم شود که چون حال معشوق
حقیق غایت است و فرخ و لذت در
آن بی نهایت باشد و کمال نیست که در
آدمیان در معرفت مبداء و معاد
کالات خلق نامحسوس است پس از این
جهت لذات روح را مرتبه بسیار باشد
و هر یک از ارواح بر تبه لذات خود دارند
اینست رسیدن هر کس بر تبه و منزلت
خود بحسب علم و عمل آیت و تکرار ذکر

در جابت و اگر تفصیل اش را در کتاب
 این مراتب و اگر روح آدم در زمان تعلیق
 اعتقادات باطله اخلاق ناپسندیده
 حاصل کرده و بعد از آن صفات بشریت
 که نقصان روح اندیستی و تمام کرد
 و از جهت قوای لذات جسم که با آن معتاد
 بوده است نتایج باشد و طالب آن بود
 و در میان و آن اخلاق و صفات رزیه
 او در کسوت مار و کرم و اشیای سوزان
 و سایر عقوبات بروی ظهور کند و چون
 روح در غایت لطافت است محنت
 و عقوبت و در غایت شدت بود و از
 آلام و عتوبت و سختی زیاده باشد و محنت
 لذات روح از لذات جسمانی بقا است
 و مراتب عقوبت روح پنج مرتبه است
 نقصانات و تعلقات با لذات جسمانی
 متفاوت باشد و هر یک از ارواح را

حی
 تجسم

غزل

بمنزل و بر عقوبت خود برسند بر آن
 قیاس که ارواح کامله مراتب لذات
 رسیده اند و یک در باب فرشته هم بود
 متشرع گفته اند که فرشتگان احبابی
 لطیف خدا که از شرف رفت و آتش را
 پروبال است چنانکه ظاهر قرآن است و آنکه
 میگویند که فرشته بطرفه ایمن بر آید
 راه میرود از قدرت خدای عجب نیست
 که مخلوق را از این پس تو را نیز عجب نیست
 علم هیات گفته اند که در آن مقدار از ما
 که آدم منقطع و احد تلفظ کند فذلک الاعظم
 بیک از مقصود و سرود و فرنگ قطع کند
 و این سخن نیز غریب می نماید و اگر چه سخن
 اول غریب تر است و آن که فی کیش
 ایشان فرشتگان را مکانی اند و با هر
 خدای در اشیای تاثیر میکنند و فعال
 غیب و عجب از ایشان صادر میشود

بی آنکه حرکت کنند و از جای یکدیگر بروند
چون حرکت کردن و از جای یکدیگر رفتن
اجسام را بود و در لامکانی متصور نباشد
میگویند که اشغال این عبارت که همراه
میرود در فراداشته بقوت و توانایی
فرشتگان بر افعال بدیهه مستقیم و از
قبیل تصور معولات است در لباس
محسوسات تا در افهام ممکن در روشن کرد
و هم ثابت است که گویند از فرشته
بفرمان خدا رخصه صادر میشود که در غایت
پنجانیست که در طرقة العرفان را به راه
قطع کرده باشد و چون و هم است وجود
مجردات لامکانی و توانایی برایش از این
افعال مکتومی باشد از برار وضع و حکم
نظوری کرده اند برین وجه که آن سوزن
که بقناطیس آویخته میشود خاصیت وی
میکرد و از در سوزن دیگر بر نور میرفتند

و ثابت

العین

الانوار

که سوزن از آب یار بر یکدیگر آویخته میشوند
و در عالم انحراف است هیچ دور و حجاب
متصور نباشد چنانکه در عالم اجسام است
پس جمیع مجردات مقرب و ایما حضرت
نورانی نور را که واجب الوجود است ثانی
میکند و از انوار صفات آن حضرت
پرتو زدایم بدین مرمر رسد و بواسطه
آن پرتو از ایشان افعال عجیبه غریبه
صادر میشود و در آن صدور احتیاج
بجرات و آلات نیست بلکه ارادت ایشان
در آن صدور کافیهست چنانکه در صدر
فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج
بجرات نیست و ارادت و مرکب نیست
و چون جبرئیل از جبرئیل فرشتگان مقرب
پیش عهد و مشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر
فرشتگان و شکی نیست که جبرئیل در
مقام ایشان بطریق رسالت و نبوت

حجت دعوت پیش غیر اینها زود
که مبعوث از برادر دعوت خلق انبیا اند
و اما نخستین و برترش غیر انبیا نه باطنی
ظاهر ممنوع نباشد و حکما میگویند که جبرئیل
از عالم اهر و لامکانی است نه از عالم خلق
و جسم او و عبارت از عقل ^{مکمل} عالم
عناصر با بر خالق با و منقوض است و او را عقل
فعال خوانند و هرگاه که بسبب حرکات
افلاک و اوضاع که کرب در ماده عنده
بسیط و مرکب است و قابلیت
پذیرند است و از عقل فعال آن چیز
بر در ظاهرین کرده و در حجابها و تعلیم
ایشان و اخلاص کمالات برایشان
غالباً توسط این عقل باشد تا بر فعال
محمود میان ارواح انبیا و میان این
فرشته مقرب و الله اعلم بحقایق امور
دیگر در میان مردم مشهور و معتقد است که

چون کار میگوید فایده مندا از ایشان
میشود از ابوقتیق خدا را شست میگویند
و شکر میگذارند و اگر کار ناسپیده
ظاهر شود از اسبست بر شوهر شیطان
کرده او را لعنت میکنند و در ظاهر
شریعت دارد است که شیطان را از
آتش آتش بریدند و او را در آتش
آدم بطریق و سوسه و اغوا می باشد
و در بعضی مخالف عقاید و شریعت
زیرا که معتقد میگویند که افعال اخلاص
آدم را خالق و موجود آدمی است یعنی که خدا
تعالی در آن قدرت آفرید و از جبرئیل
با و داد تا او جبرئیل خود افعال
خود می آتش میزد و برین مذاهب می باشد
که خدا را تعالی مخلوق از آتش می آفریند و او
قدرت بر و سوسه و اغوا را در جبرئیل
و زمام جبرئیل است او نهاد تا او در ایشان

باین وجه تصرف کند و آن تصرف فعل
باشد صادر از آن مخلوق اختیار
چنانکه فعلی اختیار عباد صادر است
از عباد اختیار ایشان و اشاعه
میکنند که افعال اختیار عباد و اختیار
ایشان مجموع است بریده خداست و
ایشان محل و قابل آن افعالند
و از این جهت فضل در اختیار را با ایشان
نسبت کنند بحسبیت پس درین مد
نیستی است که حال شیطان برین وجه
باشد و آن فعل و تصرف که از او بر در
آدم پیدا میشود بحقیقت مخلوق خدا
باشد و شیطان منظر آن افعال
بود و ازین جهت آن فضل با او منسوب
باشد چنانکه آدم منظر و محل افعال
خود است و آن افعال بر او منسوب
و اگر چه حقیقتا مخلوق خداست این است

مخ

مخن بر طریقه مشرع و صاحب اول
چنین میگویند که شیطان و ابلیس
عبارت از قوت و سحر است که تابع
حواس محسوسات و عالم متعقبات
منکر است و آدم را از این بجا است لذا
حس و مشتهیات جسمانی میکشد
و با قوت عقلی در محاربت و مبارزه
و هرگاه که روح متوجه حق است بویست
ابلیس هم از برابر آن حقست مکان و جبه
و مقدار پیدا کند و عقل بر او رو کند
و آنچه در شرع و اوست که در شک
آدم را سجده کردند و ابلیس سجده نکرد
اشارت باینکه همه قوا را جسمانی
که در شکان از ایشان منفاد روح آدم را
الاقوت و هم که روح را گردن فرزند
و حکم عقل را مستعملی دارد و گاه کاد بر عقل
غلبه میکند همچنانکه در شب تاریک اگر
نختر در خانه تنها بایستی باشد عقل میکشد

در

طلب مدار

میت جاد است و از جاد می باید پرسید
و هم میگوید که سخن راست لکن از
میت می باید پرسید و چندان ترس
بر آن شخص افتد که او تحمل نمی تواند
که او را از آن ترس بخوابد و شود
و بواسطه آنکه او هم را که قوتیت جسمانی
در بدن او پس از قوتی است قوی و
سخت کرده اند که از آتش محفوظ است
زیرا که هیچ جسم را از عذاب آتشیان
ناثیر نیست **دیگر** در مطاعه سوال ویران
از طوایف تشیع این امور را حمل بر
ظاهر کرده اند که هر اطاعتی بر دوزخ
باریکه از امور و نیز ترسشیر که بر آنجا
باید گذشت و سوال پرسیدن و شنیدن
بفرمان خدا را از بدکان اعمال ایشان را
و اثبات کردن بر ایشان آن اعمال را
که در شکان نوشته اند در نامها
و میزان تر از و میت که منعید شود

که ترس است

بآن

بآن غمها را و طایفه از تشیع گفته اند
که در او از میزان رعایت عدل است
و در خواست اعمال جنایات و تفاوت دفع
نشود حکما بر سرین تاویل میکنند که
در حکمت علی مقرر شده است که اگر
در قوت یک قوت فطری است
و در آن آتش یا دیر بدن و از آن
نفس ملکی گویند و هم قوت شوی
از بر ارضی ملایم و از نفس حیوان
خواهند و سرور قوت غضب از برای
دفع ملامت و از آن نفس سبعه گویند
و هر یک از این قوی در افعال خود
در نه است چنانکه در کتب مشروح است
استراط و تفویض و توسط و در دو
طرف منقسم اند و هر یک را است
و پسندیده حالت متوسط است
آنچنانکه هیچ طرف اصلا مایل نباشد

بلکه در حاق وسط باشد در عایت این
حالت در عایت صحت و شواهد
و بمنزله آنست که گذر بچنان جسم باشد
که وصف کرده شد و جسم را صوفیه
گفته اند که صراط استقامت است
در اقوال و افعال و احوال مآل
این عبارت راجع است بلکه گفته شد
و بالجمله تاویل صراط مشهور است
تاویل سوال چنین میگوید که آثار
اعمال بیک و بد گیر و صغیره در روح
اگر چه ثابت است و هر یک بحسب عمل آدمی
یا اهل است و حال هر یک بروی روشن
است و رفع مقصود نیست پس بچنان
است که اعمال ویران یک نام نهاده
و بر و عرضه کرده و پرسیده و اثبات
نموده و بر وجهی که نقضی از آن نخواهد کرد
و تاویل میزان همانست که گذشت و

بحسب

قرآن مذکور است که دوزخ را هفت در
و هر دری را طایفه است که از آنجا
به دوزخ در آیند و مشهور است که هفت در
است در است ارباب تاویل درین
باب می گویند که حواس مدرکه در طایفه
پنج اند چنانکه معلوم است و در باطن و
بجفت یا متصرف و هر یک ازین هفت
حاله مدرکه آدمی را بجانب محسوسات
و لذات حسیه میکشد پس هرگاه که
ایشان عقل را متخیر خود گردانند تا باین
عالم احب م و لذات و راسخ گردد
و از عالم ارواح غافل شود و فراموش
گردد هر یکی ازین هفت دری باشد
که مردمان بآن در به دوزخ در آیند
و عقوبت کشند و هرگاه که عقل این
حواس مختلفه را متخیر گرداند و در قیاس
کالات علم و عمل بر پنج صوابت تعالی

در دوزخ باطن مدرکه است از جمله محسوسات آن دوزخ

کنند این صفت خاصه با عقل بهشت
 بهشت باشند و اگر را به لذات
 روح و خا ساقه و تاویل عدد طبقات
 و دوزخ و بهشت چنین کرده اند که عین
 بسیط چهار است و مرکبات غده
 سه چنانکه موقوف و عدد افلاک
 است پس هر روح که از عالم عنان
 که عالم سفینت و رکن است و ترقی
 که از عالم افلاک که عالم علویست و در
 عنقربات متکانه نظری که برزخ است
 در کات اند که قمار شد و فرو ماندن
 آن روح در طبقه دوزخ باشد از
 طبقات متکانه هر روح که غسروح
 معالم علوی گردد و بر طبقه از طبقات
 بهشتگاه افلاک مستعمل شود طبقه
 باشد از طبقات بهشت زیرا که
 که عبارت از فلک اعظم است

سقف

سقف جنت است چنانکه در حدیث
 آمده است و اگر بروی برست
 شود از عالم اجسام سفینه و علوی
 که شتر باشد و در عالم ارواح و
 مجردات که بحسب مغز و شرف بالا
 جسمانیات اند در آمده و لذات
 و در این حالت دیدار نور الانوار
 و سایر محذرات موقت باشد و این
 لذت زیادت از نعم جنت و لذت
 است پس این کس را مرتبه باشد
 فوق طبقات بهشت و قول باری
 سبحانه فلا تعلم نفس ما آتی لهم
 من قرة أعین انوار است بآن مرتبه
 و اعراف پیش اهل طاهر عبارت
 از ملذذها که بر بالار سوری است
 که در میان بهشت و دوزخ است
 و بر آنجا جاعل باشند که در عمل قاصد

نفس

بوده اند تا آن وقت که ایشان را
 اجازت دخول جنت شود و اصحاب
 تاویل میگویند که ارواح متصفه نفیسا
 علم و حسنی در طبقات بهشت میشوند
 یا در مرتبه که فوق آن طبقات است
 چنانکه مذکور گشت و ارواح متصفه
 بر ذایل عقاید و اعمال رفتار درگاه
 دوزخ میشوند تا فضل الساقین و
 ارواحی که از فضایل و رزایل خالی
 اند ایشان ترانه لذات بهشت و در عتبات
 دوزخ پس آن ارواح لا قوه به شد
 میان بهشت و دوزخ و اعواف
 اشارت بآن مرتبه است **دیگر در باب**
معراج حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم همور است از صلی خلیف
 گفته اند که عروج جسم بود و طائفه را
 رفته اند که روح بود و مویید این قول

الام

اندر روایت آمده است و میفرمایند و از
 روایت دیگر اینها آمده است البتة بین
 النائم و اليقظان و اهل حدیث میگویند
 که معراج دو بود است یکی روح و
 دیگر جسم در عید ابر بعد از بعثت
 و در احادیث صحیح مشهوره ذکر براق و
 چریل است لکن هیچ یک از شدی
 کردن براق و حد کردن چریل و بازماندن
 براق رسیدن آسمان و بازماندن
 چریل نزدیک رفوف دران احادیث
 مذکور است و اگر چه بعضی روایات
 ضعیفه موجود است و بر تقدیر که این
 امور نیز بصحت میروند تفسیر قصه
 معراج جسمانی در عید ابر چنانکه
 پیش اهل طاهر است که تندر کردن
 براق دلیل است بر آنکه کمر دیگر روی
 متشبه است بلکه این در یک ظاهر

اليقظان

محمد است حجت فیض وی و مدد کردن
جبریل و لیلیت بر او که این فرشته
با وجود کمالات بسیار خد متکا حجت
رسالت است چه معتقد است که خدا
پادشاه را که میسرند در حالتی که در
انقیاد و تمایذ و این حکم بر مذہب
اہل سنت و امامیہ ظاهر است که
ایشان انبیاء القضا فیل کرده اند بر
علا یکه و تقریر بر مذہب معتزلہ است
که چون پادشاه مخفی در اسرار
و اگر ام می کند یکی از مقتضایان را میسر
که با وی تواضع کند و آرا سوار است
و اگر چه مرتبه آن مقرب زیاده باشد
و بر مرد و مذہب چون جبریل منزلی
رسد که از برای و سر مقرر است بحکم
پادشاه حقیقتا چار بایستد و آن کف
از و سر در کند و تا پادشاه رسد

و مانده

و مانده شدن براق از ان حجت باشد
که او را قوت صعود و استعلا بر آسمان
منعم نباشد و تا و میل مسراج ارواح
در خواب که موافق طریقه حکمت
بنی است بدین مقدمه مشهوره که انوار
معنویہ معقول پیش روح در خواب
مصدومی میشوند بصورت محسوسات
همچنانکه جسم دین بصورت بدن مثلا
و چون این مقدمه معلوم شد و هیچ
نیت در اینکه روح است فی معرفت
ربانی و حقایق اشیا محتاج است
بجو اسلطان مرده و باطنه با جمیع ذرات
منزله که یکی اند که او را بمنزل مقصد
رساند و تسخیر این حواس بر وجهی که معانی
وی باشند درین مقصود میرنشد
آنگاه که دو معاونت فرشته که نظرها
در عالم عناصر کند و افاضت و تکمیل

ارواح بشر را که خالق موقض بآست
 و از احکام عقل که غالبا نوازند و در
 شرح هر یک که بود چنانکه گذشت
 پس از آنکه اینها را در آنجا که در
 وصولند بطریق خفیه در صورت
 مرکب پسندیده بر روح موقض آن
 حضرت ظهور کردند و چون طبیعت
 حواس الکلیت که یکی است محسوسات
 مایل باشند از معرفت خالق آشیای
 و وصول به عالم ارواح و توفیق حضرت
 صمدیت مانع شوند از غیر معقول در این
 تندرک این روح ظاهر شد و چون
 تخیل حواسی را که در این بود آنحضرت
 روح مبارک که سوت مدد خیر که در
 رکوب می باشد پوشید و باز ماندن
 بر آن رسیدن آسمان بهنم صورت
 اینها باشد که حواسی قوا را حس می کند

آنست

معنی

نظر

ون در

عنصر اند اگر چه احوال و معاوضات
 روح اند و وصول معصود و لکن و
 ایشان نیست می شود و بعد از
 اینها معاوضت حواس کالات
 فائده بر روح محض نیست باشد
 و معرادران مدخل نباشد و اینها
 معاوضت حواس که همان مقام است
 بلکه تاثیر سابع بسیار در عالم
 و استعداد ماده آن بسیار و
 ظاهر است که در کمال ثواب
 که حال ایشان بر پیوسته نیست پس لازم
 قوا را حس می کند که در ماده عنصر اند
 و تعلق بیادرات دارند تا فک
 زحل پیش معاوضت شود که در واقع
 قصه رزق اخضر که صنوع در برین
 اقصای غالب بود و در فک
 شد و غیر علیه السلام بر آنجا برده اند

سبب

درون

تا بهر شمس رسید و عجب ای بی نهایت
 مشابه کرد تا وین و خورشیدین کرد
 که چون در آسمان به مقام معادست حواله
 نماند و هر را بساط در نور دیده شد
 که محض محبت بود رسید و آن روح قدس
 بجایست بالا نشید بجز تیری است
 ترین و جبر پس از انجمن آن جذبه
 آری که امر مغفوت در صورت
 انجمن نیز که در غایت زیباست
 نزدیک روح مقبور گشت و باز ماند
 چهره بل در ان مقام ظاهر است و ندب
 جبر که بران نوشته اند که کمال آمد در
 معرفت اگر چه در کمال کس نیست می
 شاید که زیادت شود بر کمال خشنود
 با آنکه در حق و جلی است و هر کس شش
 و شش کن موقت در کمال معرفت
 زاید آید میگوید که پیغمبر علی

و نمود که از روح خضر که من بر و بود
 کاه در ابر بالا در انجمن که گویا در می
 پر اند و کاه نشود و او آورده در حاکم
 کمان بر و در کاه بالا فرو می افتد و خشنود
 این حالت اشارت باشد بآنکه آدمی
 در کمال ترقی و تزل می باشد و کمال
 و شش کن موقت ثابت است بی تغییر
 زیادت و نقصان پس خیر سیل را در مثل
 این حالت مصاحبت باشد **در** در
 مشایخ احکام شریعت با فهم عوام
 خواست سیر و بهر از آنجا منفعت پیدا
 و اطهار بتفقد آن احکام موجب معرفت
 و دولت نیک فرد دنیا و آخرت میکند
 و احوال طریقت را خوارص فهم میکند
 و بان شفع میشود و بیشتر عوام اند
 منکر می باشد پس کنان طریقت و کمال
 شریعت ادا باید کرد تا بهر کس از انجا

حظ خود بردارند و هیچ یک در اینجا
مصرفی نباشد اما حقیقت که محض وحدت
در عبارت توحید و هر کس که متوجه شود
که توحید کننده و ثبات خود کرده باشد و
توحید کردن و از اینجا بعد لازم آید
پس محض توحید نباشد چنانکه مشهور است
چون سید سخن در توحید میفرماید
و اگر کسی خواهد که از اثبات کند چنان
باشد که براب میان حقیقت آیه حیوا
روشن نمیکرد و اندو این خیال فاسد
و تصور باطل باشد و معصود از معرفت
بزرگان دین و وصلان مرتب بقین
و در باب توحید تشویق طالبانست
پایان حقیقت آن دریافت مرتبه حقیقت
بر وجه استوار در در آخرت می شود
لکن همین حیوة بعضی از اصحاب است
که از بدن کجی متخلع شده اند و بعضی

بود

از

از در است چون برق خاطف ظهور کند
و اشارات ایشان توحید
از اینجا ناشی گردد و اندک
لصواب الیه المرجع و الکمال
تم بحسبه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علی سید المرسلین و آله المعصومین
بعد از عرض دعا بر پادشاه و حاکمان
و روحانیت و ادای ستایش و ثنا
که در هیچ حال احد و لا ملا زبان از
سکبت نه بلکه غدا روح و جنات
سره و ضمیر هر نظیر اکبر است که در است
تجدیات فیوض لم یزلت انک خالق
مخدوم ارکان سلطنت روز افزون
بیان آنچه نزد کان نواب کما یاب فکرت

ملك قاسم سليمان جاهد كاسياد
 جهان پي خرد افخم خواقين زمان
 فرمان فرمای ساطین ساطین دورا
 فی المعركة ضمیم مقرس فی المعركة حرم
 الذی الانعام عظاما و فی الجحما
 نیرقا هر نقش شکر لایستی انتا
 انا فتحنا الله فتحا مبینا و ایز
 بکسر و بیکر الله نصر اغرنا
 شکر منصور مصدوق و ان جند
 المنصورون و عکفره و شکر
 الا ان حزب الله هم الغالبون
 و در صدق کینای کاف و نور
 علی العالمین اشراف میون
 وال من والاه و عاد من
 و اخذل من خذله و انصر
 من نصره از ان استغفار فرمود
 بودند بقدر نعمت و فیما بیا و لا

فرز

محض نماند که واجب الوجود بالذات
 موجودیت که وجود او بی ایجاد یعنی
 موجودی حتمی ضروری باشد و در
 موجود شدن او ایجاد و دخل داشته باشد
 و ممکن الوجود موجودیت که بحداف
 این باشد یعنی با ایجاد موجود باشد بی
 ایجاد موجود نباشد عرض نزد حکما
 وجودیت که در وجود محتاج بموصوف
 باشد مثل مفید و سیاه که در وجود
 محتاج بحسب آنکه ایشان صفت او شود
 و جوهر نزد حکما نام ممکن الوجود است
 که در وجود محتاج بموصوف نباشد و این
 جوهر نزد ایشان دو قسم است یکی
 مجرد و این جوهر است که جای نداشته باشد
 و نمیتوان گفت در حق او که این است
 یا آنجا چون عقل و کی غیر خود و آن جوهر
 که جای داشته باشد و در حق او توان

بشار الیه
که در اینجا است یا آنجا چون جسم و مراد
ایشان نهی و هتاک آن حریت
که در حق او توان گفت که در اینجا است
یا آنجا و عرض زنا که حکمانه قسم است
اول کم و مراد ایشان عرضی است که
قدر داشته باشد بالذات مثل عدد
که آنرا کم مفصل گویند مثل مقدار جسم
که آنرا جسم تعلیم گویند و بمقدارگاه برطرف
میشود از جسم و بجای او مقداری دیگر
می آید و جسم همانست که بود چنانچه پاره
موم را که تدور باشد در از سازند چه
درین صورت مقدار اول فست و مقدار
دیگر حاصل شود و در آن جسم همانست که بود
و این جسم تعلیم طول و عرض و عمق یعنی
در از زوایا و کندهای دارد و قفسر دیگر از
کم نهایت جسم است یعنی زوایا و جسم و آنرا
سطح گویند و این سطح طول و عرض و عمق دارد
و عمق

و عمق ندارد و قفسر نهایت سطح که آنرا
خط گویند طول دارد و عرض و عمق تعلیم
ندارد و جسم تعلیم و سطح و خط را کم مطلق
گویند و معلوم باشد که نزد حکما زمان موجود
و چون قدر دارد بالذات و مطلق است ایشان
او را نیز کم مطلق میدانند **دویم** کیف و
از کیف حالت که بالذات یعنی در خود
خود قدر ندارد داشته باشد و اگر قدر او حاصل
شود بواسطه دیگر باشد و در حقیقت او
نسبت بجزی غیر نباشد چون بسیار بنفید
و شیرین تر و ترش تر و آواز و بوی و زرد و سفید
و عدالت و غفرت **سیم** این و مراد ایشان
از این حالتی است موجود که حاصل میشود
جسم را بواسطه بودن در مکان **چهارم**
مقتی او مراد ایشان از آن حالتی است
که حاصل میشود جسم را از نبودن در مکان
پنجم وضع و مراد ایشان از آن حالتی

موجود که حاصل میشود جسم را با اعتبار
بعضی از اجزای او نسبت به بعضی دیگر مثل
نشستن و پستادن و خوابیدن
نهم اضافه و در ادبش از آن
حالتیست موجود که حاصل میشود جسم را
باعتبار نسبت او با دیگری بشرط آنکه
آن جسم دیگری نیز نسبت به جسم اول
حالی حاصل شود مثل ایستادن و بنوعی
یعنی پیری و پسر و این را اضافه
گویند **نهم** فعل و در ادبش از آن
حالتیست موجود که حاصل میشود جسم را
در وقتی که بتدریج بفرماندگار از یک
تأثیر در دیگری میکنند مثل حال آتش وقتی
که آبرار از آن میگذرد که از آتش میگویند
یعنی گرم کردن بتدریج **نهم** انفعال و در
ادبش از آن حالتیست موجود که جسم را
حاصل میشود در وقتیکه جسم دیگری بر او تأثیر

میشود

بتدریج مثل گرم شدن آب از آتش
که از آتش میگویند **نهم** ملک و در ادبش
از آن حالتیست موجود که حاصل میشود جسم را
بواسطه احاطه جسم دیگری با مثل حلقه که حلقه
حاصل میشود از پوشیدن قبا و زنجیر
و دیگر از حکم این در قسم عرض می شود
و اضافه و فعل و انفعال و ملک وجود
نیستند و همان کم و کیف این وجود
و در بعضی کم نیز موجود نیست بلکه عرض
موجود و کیف و این است و پس اگر
تسکین بر آمد که وجود جوهر حسیست
نشسته پس ایشان از جوهر موجود نیست
موجود میگویند که صفت دیگر نباشد
و در حق او توان گفت که این است یا آنجا
و پیش ایشان جوهر و قسم است **نهم**
اگر اصل صفت شود آن گردن یا کمر یا
سازد و این قسم صفت خارج و فاعلی گویند

موجود

کلی

و نه با کمر تو هم دو جزو معین در و کشند
 و این قسمت رتبت و هم کویند و عقل را
 نهد که در و حصه غیر حصه باشد و این رتبت
 رتبت عقلی و فرضی کویند و ایشان
 این جوهر را جوهر فرد گویند و جوهر کلی
 نیز گویند **دیکم** جسم و این تقابل اند که جسم
 از جوهر و اجزای رتبت و عرض و تکلیف
 پنج قسم است **اول** کیفیات محسوسه
 مثل رنگها و بوها و طعمها و حر و سرد
 و درشتی و نرمی و آوازها و کیفیات
 مخصوص بحیوانات مثل حیوة و قدرت
 و اراده و ادراک ایشان غیر دریاقتی چیزها
دوم حرکت **سوم** سکون **چهارم** اجزاء
 غیر جدا شدن و و چیر که مکان داشته باشد
 و محلی از یکدیگر **پنجم** اجتماع و چیر
 که مکان داشته باشند و چیر که رتبت
 در و در و جسم در و طرف آن کشید

باشد

باشد آن کشید که دوری آن جسم
 از یکدیگر باشد و بعد می تواند بود که
 طول و عرض عمق هر سه داشته باشد
 و می تواند که طول و عرض داشته باشد
 و پس می تواند که طول داشته باشد و پس
 و تنهایی چیز را که قدر داشته باشد
 و او را نهایت باشد یعنی بی سر رس
 که از آن شسته نباشد پس از این غیر تنهایی
 در همه جهت و تنهایی در یک جهت
 ظاهر شد غیر تنهایی است که او را
 قدر باشد و نهایت نداشته باشد و جهت
 و غیر دارد **یکم** طرف چیز که قدر داشته باشد
دوم نهایت **شمارت** و نهایت
 بعد از حرکت در آن حرکت کند حاصلش
 نهایت بعد از گشت راه یا حرکت نهایت
 آن معین معین شود و جهت منحصر
 شدن نسبت بلکه بسیار است چنانچه

کجا
 در
 ۹
 ۵

تمام از آنی تران شده و هر طرف که باشد
کشتن جبهتی حاصل شود و فایده چون آنرا
شش طرف است که بسیار مختارند

و محسب **۱** سه **۲** قدم **۳**

حاجت رشت **۴** حاجت **۵**

روی **۶** پشت پس نهایت بعد می

که در برابر این شش اندیشه اعتبار کرد

و آنهارا نامها کرده اند بواسطه بیداری

اعتبار آنکه برابر سه باشد مقتضای

طبیع از آنست که گویند و بفار سر زرد

برابر باشد مقتضای طبع از آنست که گویند

و بفار سر زرد آنکه برابر پشت باشد از آن

گویند و بفار سر زرد آنکه برابر طرف

رشت باشد از آنست که گویند و بفار سر زرد

و آنکه برابر طرف چپ باشد از آن

گویند و بفار سر چپ و دیگر جهات را چون

این مقدار اعتبار نیست نامی معین کرده

پس معلوم باشد که آنچه گویند جهات

شش است برادر این جهات معتبر است

که عمده اند و مطلق جهات و چون یک جسم

بیشتر تمام اطراف جسم دیگر از آن جسم

را که در اندرون است محسوس گویند و آنچه تمام

اطراف محسوس گرفته حاد و چون در وسط

جسم اندرون با درون بدن جسم بیرون

هم رسد چنانچه اصلا میان ایشان فاصله

نباشد گویند سطح بدن حاد و محسوس

سطح طایفه محسوس و لفظ مکان در زبان

اهل لغت و مؤخر دارد **ک** چیز که چنانچه

بر دسته از یک در شل زمین را شخفران

نشته باشد و آن زمین را مکان آن

محض گویند و این مکان صاحب مکان

در و مؤخر باشد **و** چیز که توان گفت

که جسم در آن خیرست و انتقال کند از آن

بیرون رود در شل او در آید در فاسی او

مکانی در این دو عالم و باقیات

جاری گویند و بنظر دوم نزد علما معتبرست و همه
اتفاق دارند میگویند که چیزی را با اندازه
این حالت که دوست تشکیک در وجود جسم
که یکی از آن دو عالم آن مکان گرفته باشد
و خلاف کرده اند در حقیقت و بهایت
این مکان تشکیل که ضبط گشته و گاه
مرعقا بدین حضرت رسالت نباهی
صلی الله علیه و آله و سلم را در خلاف طوین
و موافقان او که ایشان را از اشرافین
گویند و ارسطو موافقان او که ایشان را
مشائیین گویند و مذمت تشکیل نیست که مکان
بنظر دوم بعد است که او را توهم گفته و موجود
نیست اما آن مقدار که خواهند توهم توان
و بعد از توهم دو قدر معین از آن یکی را
بدیهی است میتوان داد با آنکه بر او
یا کوچکتر و مکان بنحیثی بوجهی است که
در چند خواهر توهم می توان کرد و بجای بر سر

که اند

که زیاده از آن دو و تر از آن توهم شوند
غالباً هر چند که توهم کرده شود و نهایت دارد
بغیر از هر جانب آن خود دارد و این توهم
خلاف حق نیست و لازم نیست که اصل
موجود داشته باشد همچنانچه در عقل عدم
چیز نامر معدوم مثل عدم سرب یک حضرت
واجب بیا میکنیم و فرق میان عدم و عدم
مکمل معدوم حق است با آنکه اصلی موجود
ندارد و این بعد را فراق میگویند
و اگر چیزی در این بعد بعد از توهمش نباشد
او را تشکیل خلا گویند و **فصل** در اثبات
آنست که مکان بعد است موجود غیر جسم
واجب در دردی آیند و هر جسمی در
قطر از آن در مرآه بر او باشد
در دراز و بجز آنکه و پیش ایشان
این بعد جوهر است و مشاهیر و اشیا
او تا آنجا است که ملک هم آفر شود

اینست که در این عالم از اجسام و اشیاء و غیره
 که در این عالم است و در این عالم است

از طرف بالا و در این دعوی میکنند
 که فطرت بغیر اصل سلبه آدم اینست
 می یابد با دو فکر و بعضی از این میگوید
 که این بعد موجود خالصی تواند بود اگر جسم
 و در اصل کمال این بعد موجود است اگر
 خالص باشد و ملا با اتفاق اندر است
 مابین آنست که مکان جسم سطح بدن
 حدیست که محاسن طاعت حرام است و آنچه
 بخاطر ناقص این حقیران قرار داده است
 که در مکان مذمت متکلمین حق است و نه
 اثر قیستین بواسطه آنکه این بعد جزء
 موجود است و نیکو بد چون جوهر است
 طویل و عریض و عمیق جسم باشد لطیف
 پس مکان طلبند چرا که طهر است که هر چه
 جسم است مکان میخواهد پس لازم می آید که
 را مکان باشد باطل است و نیز لازم آید
 که جسم در جسم در و در و بالتمام و بهر که مقدار

فقر

بسم

مجموع زیاده از مقدار یکی نباشد و این
 تا اخل گویند و باطل بودن این نزد عقل
 صحیح بغایت ظاهر است و الله اعلم
 بندگان نواب کامیاب بخدمت صاحب
 اشرف اقدس این را یافته اند و در
 ارف نوشته که چون جسم است
 هستی و یک مثل او در و نفوذ نمی تواند
 کرد و اما مذمت مابین بواسطه آنکه
 بر جسم را مکان باقیم که مذمت ضروریست
 که در شتر باشد و این بغایت ظاهر است
 و بر مذمت است با لازم می آید که جسم
 ملک هم مکان مکان مذمت باشد
 چرا که جسم را در او مذمت و در این او
 قبول دارند پس هسته مکان او بعد
 موهوم باشد چنانچه مذمت متکلمین
 است و بقیقین میدانم که مکان جسمها
 چنین نیست که مکان بعضی موجود باشد

و مکان بغیر موهوم پس مکان هم
بعد موهوم باشد و همین عنایت اکثر
فهم سلیم و طبع مستقیم مذکوران نور
کامیاب این را خوب یافته است
چنانچه در صا و مبارکه نوشته اند که ط
من برسد که اگر یک رزق در یک رزق
جسم در میان آسمان بر طرف شود
این جابر بر طرف غنی شود پس این طور
که باشد جابر این چیز نموده باشد و چه
خوب نوشته اند در صا و اشرف که
اول عالم نموده و معدوم مطلق بود
و جابر جسم بر طرف نموده و چون جسم
وجود آید در جابر نموده پس معلوم شد
که مکان بغیر جایی موجود نیست بلکه
بعد موهوم است و اگر اجسام تمام
موجود نموند در جابر آنها تفاوتی
نمیشود **بگو** چون ملا مکان برست

معدوم

و ظاهر

و ظاهر است که خدا پیش حکمی بعد موجود
خالی از جسم است و نهایت بعد
موجود پیش ایشان نهایت فکر
الا فداکت پس پیش حکما بالا فکر
الا فداکت نه باشد و نه خدا و مراد از
پس از این جهت گویند که لا خلا و است
و حق آنست که بالا از فداکت الا فداکت
خلا بغیر بعد موهوم که مسکین میگویند
می توان یافت و خالی خواهد بود از اجسام
پس با تغییر بالا از فداکت الا فداکت لا خالی
لا ملای نباشد بلکه خدا باشد همچنانکه
ذهن مستقیم مذکوران نور کامیاب
یافته در صا و اشرف نوشته اند
مگر که اگر بالا از فداکت الا فداکت لا خالی
لا ملای نباشد بلکه خدا باشد همچنانکه
نقطه وضع کنند و هست رزق دور
از آن نقطه دیگر پس میان این دو نقطه

بیت رنج دور خواهد بود بخاطر این
 برسد چو خوب بخاطر دریا مقطر رسیده
 حق همین است و این دور را بعد از
 و یقین است که خلاف این سخن باطل است
 و اینکه بخاطر دریا مقطر رسیده که این
 دور را با ملک الافکار را حد نیست
 حق است فاما با غیر که جای غیر رسد
 که بیشتر از آن تصور توان کرد بلکه هر
 مرتبه که تصور کنند زیاده از آن نیز
 تصور توان کرد و با غیر که بعد اول
 یا آفریند دارد و اینکه بخاطر از طرف رسیده
 که این دور را بعد از آن استنباطی
 نمیتوان گفت چرا که جز نیست حق
 چرا که نامشنا هر موجود را گویند که آفر
 نداشته باشد و آنچه حکما گفته اند
 که تا بودن مکان محال است باطل است
 بدلیل آنکه بخاطر از طرف رسیده که قبل از

وجود عالم جسم جابر این عالم خواهد بود
 و این برهمنیت و دلیل که حکما بر محال
 بودن خدا گفته اند تمام است و در این عالم
 جابر خا ممکن است پس معلوم شد که اینکه
 گویند در بالا از ملک الافکار جسم نمیرسد
 باطل است عقل جسم این را میفهمد چنانکه
 بخاطر رسیده و در حد مبارک رسیده
 که این را نمیتوان فهمید که چیزی که بالا
 ملک الافکار میسر و بعد جسم آفریند
 چو خوب نوشته اند که نمیتوان فهمید
 چیزی که باطل است فهم مستقیم نمیشود و باطل
 بودن در غایت ظهور است **و دیگر گفته اند**
 که دلیل شیخ ابو علی بر خدا و علمش نهفته نوشته
 نوشتند پوشیده نهاده که در اصل این دلیل
 مشکوک است و در این تمام دور دور از سخن
 برود هر که حق باطل را از این هر دو حق حلال کرد
 عرض نموده است بسیار بجزر که نخواهد شد **و دیگر**

تفصیل شود و بود که در میان عالم لا خلا
 و لا ملا تواند یافت پوشیده ماند که اگر اول
 نوشتیم فایده بعد موجود و خالی جسم
 خواهند چنانچه طریقه بعضی از اشراقیین است
 لا خلا بمعنی و لا ملا در میان عالم می توان
 بود چه اگر گذشت که وجود این بعد حق نیست
 و خالی بودن جایز که بعد وجود است از جسم
 ممکن است و اگر از خلا تا بودن بعد از
 جسم خواهند لا خلا و لا ملا اصلا جایز نیست
 چرا که این از دور و دور نیست لکن
 یا پر و بر هر تقدیر یکی از خلا و ملا باشد **دیکر**
 چون لا خلا و لا ملا جز نیست از آثار یکی
 و روشن نمیتوان گفت چه اگر این هر دو
 صفت هم موجودند **دیکر** آنچه بخاطر آنست
 رسیده و در هاد مبارک شود اندک
 رفتن آب تمام جسم دیگر شکل است و در
 عقل و در سیمای این حق است و بسیار خوب

لا اگر اصل

افز

از کسب شده است چرا که اگر جسم در تمام
 دیگر در و در و در و در و در و در و در و در
 با تعلق جسم عقل از شکلی و حکما باطل
 و بدیهه عقل نیز شاهد است که نوشته بود است یا نه ؟
 که آب در مسامات آن جسم دیگر در آید نیز
 حق است **دیکر** از خالی و در و در و در و در
 بودند بر غیر غرضشید نظیر روشن باشد
 که روشن جسم نیست و عرض بعضی چون غایت
 و بسیار صفت نیست که جسم قائم است
 و چون بر روشن مثل غایت چراغ در جای
 میشود و حضرت سجانه و بنا در هوا که
 از هر طرف چراغ است روشن خلق میکند
 و صفت روشن در و موجود می سازد
 و همچنین در جسم که مقابل آن چراغ
 باشد و جسم چنانچه کیفیت میانه او و چراغ
 بوده باشد صفت روشن موجود می سازد
 پس چون روشن جسم نیست و عرض است

دیکر

تعلق

میتوان گفت که در مواد آمد و در اقسام شود
 نیز میتوان گفت لطیف است یا کثیف
 چرا این همه صفت جسم اند نه غیر آن و اگر
 کار گویند که فلان رنگ و فلان بوی لطیف
 لطیف بجز فکر است و در ادراک است
 از طبیعت از ادراک او خوش است
 و بجز حقیق اصل نیست **و** یک نوشته بود
 که در کتاب است لا تا حدیث نوشته بود کلی
 جسم قابل صفت بوده باشد این جزو
 بر غلط فیض اثر پوشیده نماند که این
 خلاف حق است ظاهر اکتسابی است
 سهو کرده باشد چه هر عقل متفق اند
 که جسم قابل تغییر از صفت است اقل
 صفت و هر دو عقلی چنانچه سابقا گذشت
 تعیین آنکه گاه باشد که گویند در جسم
 یا صفت و جسم بغیر آن باشد که این
 در خارج و در ماده شود **و** یک در حداد اثر

نقد

نقد

شده بود که میگویند باز چه جسم قابل صفت
 نبود باشد از اجزای هر یک که در جوهر است
 بر صفت او مخفی نماند که بعضی از متفکران
 تحقیق نیستند بر آنکه هر یک است از
 وجود هر یک که هر یک از آنها ذات
 خود قائم است و هیچ یک از آنها ذات
 صفت بر او و بر عین عقا که گذشت ندارند
 و این را چه دلائل تجزیه نام کرده اند و یک نام
 دیگر او جوهر فرد است چنانکه گذشت
 پس ظاهر امر آنکه هر یک جوهر است و بود
 فنا پوشیده نماند که این مطلب
 چرا که اگر خواستیم که موجود باشد
 و عدد از آن بهر یک از آن
 یک جانب دارد که دیگر رسیده که یک جانب
 دارد که بآن دیگر رسیده پس یک
 قابل صفت و هر یک باشند و آنکه نوشته
 بودند که در کتاب نوشته که جوهر مکان

در این کتاب مذکور است که

که بر او گویند که چسبیده اند به شتر مانند این
خوب تر نماند که بی مکان باشد بسیار
خوب بخاطر اثرش رسیده حق همین است
دیکر نفخض از حال شفاف کرده بودند
پوشیده و نماند که شفاف می که رنگ لون
ندارد چشم نمیتوان دید مثل هوا
صاف و مستو اند بود که این شفاف
صلابت داشته باشد بغیر با سالی
پاره نشود فاما کشیف همچون آهن
و سنگ نماند بود و مستو اند بود
که صلب باشد و شفاف می که لون دارد
بچشم نمی توان دید مثل آب گینه رنگین
که شفاف است **دیکر** نفخض شده بوده
بودند از حال آسمان که میگویند
نهایت صلبت و از آهسته سخت
تر است و میگویند از آسمان
می آیند و میروند و آسمان مانع شود

و کسره

نفسیده

پوشیده نماند که بغیر از آن که
تحقیق نیستند و سخنان حکمی تحقیق نیستند
چنین گفته اند که مذکور حکما است
که فلک الافلاک بغیر فلک نهم قابلیت
پاره شدن ندارد و سخت تر از آهن است
و در دیگر افلاک این گفته اند و دلیل که
نقل کرده اند بغایت ضعیف است
و نا تمام و آنچه حق است است که همه افلاک حرکت
افلاک قابلیت پاره شدن دارد و
ملا می که تردد در آسمانها می کنند و
حق است که حضرت اساتید
محمد صلی الله علیه و آله و سلم باین آتش
اطهر از معراج منتهی نموده اند و از همه
آسمانها گذشته اند و آسمانها
در و از نماند دارد و میکشای و می جذبند
و ملا می که تردد در آسمانها میکنند
همچنین چو جبینان در خانه های کوهی

سسته هیچ روز ندارد در می آیند در
 میروند می شقی اگر چه پیشین و آمدن آن
 از مسامات باشد **دیکر** تقصیر نموده
 بودند که آسمانها که میگردند در شب
 میگردانند یا نه بر ضمیر هر شوری پوشیده
 که **دیکر** میگویند که بعضی از فرشته
 جوهر خود باشند و بعضی جسم داشته باشند
 آنکه جوهر است چون جسم نیست چون مکان
 ندارد و گردیدن او را نمیباشد و آنکه
 جسم داشته باشد میتواند بود که حرکت
 آسمان کرده و میتواند بود که نکرده
 بلکه بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند
 که بعضی از آسمان بگردشند و بعضی
 که در آن حکایت است المعمور است که آن
 حدیث دلالت میکند که بعضی از المعمور
 بالاکترب معطی است بر آن خایه میا
 زاده اند تا شرفا و عطیه و حرکت

معمور
 المعمور

آسمانها

آسمانها از شرق بمغرب یا از شرق
 بمغرب است پس اگر بیت المعمور بگردید
 آسمان لازم آید که در شبانه روزی
 یک وقت بالاکترب معطی باشد و باقی اوقات
 بالاکترب غیر آن باشد و این خلاف حدیث
 حضرت است که است صمد پس باطل است
 پس در شبها چنانکه در درون بیت
 المعمور باشند بگردید آسمان بگرد
دیکر تقصیر نموده بودند از دیدن چنان
 هوای پوشیده مانا که اگر کون یعنی
 رنگ شرط دیدن ایشان نباشد و میتوان
 بود که مبینند و آینه **دیکر** تقصیر نموده
 بودند از استسما هر بودن احب ام
 و العباد و دلیل آن و اگر دلیل بر آن
 حجت چه گفته اند پوشیده مانا که اگر
 بتناظر بعباد است که طول بر بعد و جسم
 اول و آخر در او و همچنین عرض او

و آنکه در طرف
 بیت المعمور

نیز بهیچ بطور خود و بداند که آن خلایق چیست ؟

و عمیق او و دلیل بر تمام ابعاد و اجسام از
 جهت آنکه بعضی از آنها که از باب تخمین
 بوده اند گفته اند که بعد غیر مستقیم بود
 و این را نیز چند درین باب بود بدین
 و دلیل بر تمام ابعاد و اجسام بسیار است
 اند و بجا نقص این فقیر مرده که در یکی
 از آن دلیلها تقریفاً کند و هر که فهمد
 آن آسان شود و در آن قصه در شود
 و آنرا بیان کند پوشیده نماند که اگر
 بعد جسم غیر متناهی باشد چون هر جسم
 مکان است برابر آن جسم جابر آن جسم
 نیز بعد غیر متناهی خواهد بود پس اگر از
 میان آن جسم مثلاً یک ذره جدا کنند
 بعد باقی جسم که در جهت است کمتر از بعد
 کل مکان اصل خواهد بود و بعد از آنکه
 از آن یک یک ازین دو جهت را نیم ذره
 از یک هم آورند چنانچه طرف هر یک ازین

دو جهت

میان

دو جهت که در اینجا یک ذره مکان
 خالص و جسمی ازین یک ذره
 جابر رسد البته آنجا که دیگر هر یک
 که جسم را از غیر متناهی و از نیم ذره
 می آید در هر جا که جسم غیر متناهی است
 مکان نیم ذره طایفه پس طایفه هر شد
 که هر یک ازین دو جهت جسم را خواهد داشت
 و آن حدیث که نیم ذره مکان طایفه است
دیکر سوال فسر شده بود که در اینجا
 دلیل بر تمام ابعاد و اجسام و اینست
 هست یا نه محض نماید که در اینجا دلیل
 بر تمام ابعاد و اجسام و اینست
دیکر سوال فسر شده بود که چون
 میگویند که بعضی از این خدایان در جهات
 است که اگر خواهند و نخواهند
 کار است پس هر یک که در اصل خود
 مختار باشد پس سبب جدا شدن هر یک

و اینست که در اینجا دلیل بر تمام ابعاد و اجسام و اینست

و کار چیست مقرر کند که مغرانه خدا را
 قادر و غنا است آنست که هر ممکن را میسر
 آفرید و پس از آنکه هر چه در دنیا و فراتر
 از آنجا آفریده باشد می تواند که بعد از آن
 در معنی خواستن و ناخواستن در دنیا
 و خواستن به و مغرانه یکی عزم
 بر کردن چیزی و این مغرانه عزم
 گویند و ناخواستن مقابل اوست
 یعنی عزم بر عدم کردن چیزی و این را بعبه
 هم میگویند گویند و بیکدیگر عبت
 و نه به یکدیگر چیزی خواه آن فعل
 عبت و نه به یکدیگر فعل و بیکدیگر
 که میخواهد که دیگری کار کند و در دنیا
 عوب این را اراده گویند و اگر است
 مقابل عبت و دلیل بر آنکه عبت
 غیر اراده است عبت که در مقابل اراده
 که است میتواند گفت و در مقابل عبت

ارادت

که است نمیتوان گفت و اراده و اگر است
 و معنی به هر ظاهر از آنکه گفته شد
 نیز این است که عبت و عدم عبت
 و هر آنکه قوی می باشد عبت و اراده
 خواست هر شود میگویم که هر میل را در عبت
 ندارد و عبت را از آنکه در بر آن میدارد که
 برود و بر او میرود و عبت را در عبت
 و این عبت و خواستن مغرانه اول نمیتواند بود
 بلکه بر عبت کردن است و عبت و عبت
 که عبت اراده بآن میباشد عبت
 بی اراده پیدا شد و خواستن لطیف
 اول که مغرانه است لازم قدرت
 و خواستن را و حکم از این عبت و مغرانه
 که اگر خواهد که کند و اگر خواهد که کند و عبت
 ایشان از خواهد و نخواهد مغرانه است
 اراده و اگر است بلعاق غیر خواستن آن
 و خواستن مغرانه است و اگر گوید اراده

و این عبت و خواستن مغرانه اول نمیتواند بود

خداوند علم بصفت است مگر اراده او نیست
 که اراده عین علم بصفت بلکه مقصود
 او آن غایت و توهم است که از علم بصفت
 حاصل میشود و این تغیر و تغییر ملاحظه
 و سایر در عبارت کرده و علماء در تفسیر
 امور ظاهرش این ملاحظات میکنند
 بواسطه آنکه مقصود از دانش ظاهر است
 پس معلوم شد که مرید و کاره چه معنی دارد
 و اصلاً در خرق در مختار در حق نیست و
 صفت هیجده اند و عین علم و قدرت است
 و اگر عین علم و قدرت دانش بقیقت
 مغیر و کاره رسیده **یک** مخفی نماند
 که دانش بغیر جوهر است از دانش
 و دانش یکی از جوهر است نوع دیگر از دانش
 و دلیل ظاهر نیست که گاهی که چیز را
 از در تعریف و بیان گردانیم بنوعی که
 آن بیان مطابق واقع باشد و بعد از آن

چهار

چیز را بچشم بینیم میان نوع دانش اول
 و نوع دانش دوم می یابیم که تفاوت
 بسیار است و در لغت عرب لفظ علم
 بغیر نوع اول دانش است که بحس ظاهر
 و باطن غرض باشد و احساس بغیر نوع دوم
 دانش است در ماکه یک از جوهر است
 و از آنجه حیوانات غیر از این که عالم
 میکنند و حس میکنند و در اصطلاح
 حکما لفظ علم بغیر مطلق دانش است
 هر چه که باشد و در لفظ سماج معنی دانش
 آواز است اینجا دانشی که از نوع دیگر
 است و در ماقوت سامع حسابانی می
 و در خداوند دانش آواز با این نوع
 دانش به حس سامع باشد و بحسین لفظ
 البصار معزود در لفظ لغت عرب دانش
 چیزی است که توان دید و بدانش از نوع
 دوم و این در بحس با هر چه باشد و

لغت ۹

خداوند تعالی بحسب بصره و عالم از صفات
 شونده خداوند تعالی است عالم بمغیر لغو نیست
 چرا که اگر هسته آن وحدت اخذ کرده اند
 بمغیر اصطلاح حکما پس مغیر آنکه خداوند تعالی
 عالم است است که مبداء همه چیزها را
 بطریق نوع اول دانستن و مغیر سمیع و بصیر
 در حق خداوند تعالی است که آنچه بحسب سامعه
 و بصره دانسته ایم دانستن از نوع دوم
 خداوند تعالی میداند دانستن هم از نوع دوم
 لیکن در حقیقت بحسب سامعه و بصره و ظاهر
 شد که دانستن سمیع و بصیر در داخل معنی
 لغوی علم نیست پس دانستن مبعرات
 و مسموعات که داخل علم بحسب مسموعات
 آن دانستن است که نوع اول باشد
 نه دانستن از نوع دوم پس بعد از آن
 که خداوند تعالی را عالم بگوئیم سمیع و بصیر
 که در اینست و در این دانستن مسموع و دانستن

کشتن در

مبعرات

مبعرات از یک نوع اند که آن نوع دوم
 و ظاهر شد که دانستن جمیع معلومات که
 در مغیر علم معتبر است همه از یک نوع است
 که آن نوع اول است و دیگر در صدادان
 نوشته اند که خداوند تعالی سمیع و بصیر
 یعنی آنچه ما بگوئیم ششم و هفتم می بینیم
 خداوند تعالی علم بآن دارد و شما نوشته اند
 که این دو علم خاص است غیر علم جمیع
 معلومات که در مغیر عالم میگویند
 بوجهی چون توان یافت که این غیر آن
 علمند و این وجه که نوشته اند چنانچه
 دارد و این دو علم خاص هر دو یک
 نوع اند و یک وجه اند و این دو علم جمیع
 معلومات که در مغیر عالم گفته اند بدین
 وجه است که علم هر معلوم نوع جداست
 یا همه یک نوع است دیگر مخفی نماید
 که تحقیق آنست که مغیر لفظ ششم در لغت

عرب کشیدن هورست برپشتی هبت
 ادراک بود ادراک از نوع دوم که در
 بحسب است و ادراک بود به معنی
 اوست و از جهت عرب که یونانیان
 و ما اکثر الراجیه یعنی یونانیان
 بود از این معلوم شد که ششم ششم
 و البصایر است که بعضی از ادراک
 باشد بلکه بعضی عمل است که متعلق
 الی جسم و فاسد او که بودینست
 پس اطلاق شد از جهت برهان
 معانی نیست بلکه حد از معانی اند
 بود به راد استن از نوع اول و دوم
 به استیجاب بجزو و پیشین نقطه ذوق
 در لغت عرب بمعنی محبت که از ادراک
 و زبان سر می زند بر بنویسد که چیزی در دنیا
 می نهند و زبان بر آن می نهند تا بعضی
 از آن باب دس آنست که از یونانیان

ادراک

رو از زبان پامین رود و فارسی را
 کشیدن گویند و مغز ذوق در لغت عرب
 داشتن زده است بمعنی چهره فارسی
 کشیدن مغز این داشتن است و از این
 جهت عرب میگوید ذقت و ما اکتفا
 طحید یعنی کشیدیم و بنا بر این زده ادراک
 فارسی میگوید کشیدیم این را و زده است
 نه استن پس چون مغز ذوق عمل است
 مخصوص بحسب اطلاق در این در حق خدا
 معانی نیست و این لفظ را در شریع
 بخدا اطلاق میکنند بلکه خدا را
 میداند زده را و استن از نوع دوم
 به استیجاب بحسب و محسوس نقطه لمس
 در اصل لغت عرب بمعنی رسیدن ظاهر
 است بجزو و بعد از آن مستعمل شده
 در رسیدن ظاهر بدن بجزو و محسوس
 آنچه بقوت لامسه ادراک آن توان کرد نیست

بخت چون فاسر او دست رسانید
 است و از بخت عیب نیکو نیست
 و اما در کت حرة و برده و خشنود
 و غوغه و صلا بته و لیفت
 بغیر اس او کردم و نیافتم که هر کس
 و درستی و زحمت و سختی و آس
 چون علیت مخصوص جسم اطلاق
 او بخدا را جایز نباشد و در شرع
 اطلاق آن بر خدای تبارک و تعالی
 بآنکه خدا را تعالی اند هر آنچه بقوت
 توان ادراک کرد و دانستن از نوع دوم
 بی احتیاج باین قوت و آلت پس
 ظاهر شد که میان سبب و بصیرت
 شام و ذاب و لا سبب با وجود آنکه خدای
 هر پنج دانستن از نوع دوم ما را با این
 ظاهر حاصل میشود و در بی احتیاج باین
 و قوت و نیز ظاهر شد که اطلاق سبب و بصیر
 جایز نیست

جایز نیست در حق او و خفایه که اگر فراق
 سبب و بصیرت علم بود که هر کس در احضرات
 نوشته اند و دفع و دفعه و نوا یک است
 که جمع و بصیرت داخل علم کج معده باشد
 و همچنین آنچه در عدم صحت اطلاق فراق
 و لا سبب و شام و ذاب و نوا یک است
 دفع آن دفعه میکند و نوا یک است
 بسیار خوب و عقلی نموده اند و این
 آن سخنان او را از آنچه این فقیر نوشته
 که دفع و دفعه نموده شود **یک** سوال فرمود
 بودند از مشک بودن خدا تعالی بر هر کس
 نظیر فیض بر دیگران نماند که در محبت
 است که کلام خدا را در یک انوار
 و مشک بودن خدا را عبارت از است
 که خلق این کلام را بصیرت را چه میکنند و ند
 اش عده است که کلام را او معجز است
 یک و یک از عروف که متولد نیز میکنند و این

کلام نزد هیچ کس که سخن ایشان عباد
 دارد از ایشانست و متغیر حادث و محکوم
 و یکی دیگر کلام غیر مراد ایشان کلام نفسی
 چنانچه این فیض یافته است که چون آدمی
 چیزی را دانست این دانستن علم است
 و آنچه حاشی و صفتی عقل است که گفت
 این دانستن میشود ایشان از این علم
 میگویند و چون آن مقام و بیان آن
 معلوم شود و مقصد اعلام آن بدیگری
 آنرا غیر میگویند و درینوقت انگیز را
 چیزی در خاطر است که عبارت بیان آن
 خواهد کرد از ایشان عده کلام غیر میگویند
 بولکلام نفسی غیر که ایشان عده میگویند
 غیر علم باشد و مکمل بودن خداوند عباد
 آنست که این کلام نفسی باقی مقام
 و بجا طریقت فیض این فیض رسد که هر یک از
 مذمت متغیر له و مذمت ابعده و غرض

نفسی
 بر

ایمان مذمت متغیر له این دغدغه است که عباد
 غیر از ایشان مطلقا از صفات بسیار
 شمرده اند باقی متغیر له و غیر از این
 در صفات نبوتی باید که متغیر نشود و
 خالیت متغیر است که از راه در وقت
 و در وقت نیست چنانچه در حقیقت که از اعجاز
 بنوع حقیقت بود پس چگونه ممکن غیر خالق
 کلام را داخل نبوت میکند و دغدغه دیگر است
 که چون خالق مطلق صفات صفت ندارد
 است خالق کلام را صفتی علیحده نباید شمر
 همچنان که جواب کامیاب بوده اند و
 دغدغه دیگر آنکه ممکن است که صفت خداست از
 قرآن بسید و حدیث اخذ کرده اند و ممکن
 که در اینجا واقع است غیر است که لغت
 عرب با تعبیری مستعمل است و در لغت عرب
 ممکن است غیر خالق کلام است و اما در
 است عده این دغدغه است که اگر ممکن

مقام

صاحب کلام نفس را بداید که مضمون بکارش
 رسد و خواهد که همان جهت دیگر کند مضمون
 کند و در استکمال گویند و حال آنکه نمی گویند
 و اگر چه از احوال او معلوم شود که قصد بیان
 مضمون دارد و اگر چه معلوم داریم که مقصودش
 از این است که کلام نفس گویند و نیز کسی که
 با آن ده یا کتب مضمونی بیان میکنند
 نمیگویند با وجود آنکه در هر این صورتها نفس
 صاحب کلام نفس را در آن است و آنچه
 بخاطر ناقص برسد آنست که در استکمال
 تشکیل بودن حد از عاقلان و جمیع
 که حضرت سیدالعلمای عیادت العلماء میراث
 الدین مضمون در شکی بیشتر از قدس
 فرموده اند و آن است که مستحکم کسی
 میگویند که همان مضمون خود به عبارتی
 و حقیقتی چند کند قطع نظر از آنکه او حقیقت
 آن عبارت باشد یا نه و قطع نظر از آنکه

کلام

کلام نفس را بداید و هر کسی که اندک الفانی
 و فهم دارد میداند که حکم غیر از این معنی ندارد
 و کلام آنکه هر حرف میباشد و درین معنی
 متفق اند فای کلام حضرت الکریم است
 حتی ساج زبان و در آن و کلام دارد سوال
 فرموده اند از آنکه حد از عاقلان کن میگویند
 پوشیده مانده که مراد از آنکه حدای است
 عاقلان کن فیکونست که استرین حد از عاقلان
 چیز را به بنظر نیست که معین اراده و قصد
 او بوجود چیز شدنی تا غیر از آن چیز موجود
 و بدان نحو که او اراده کرده بغیر از اراده
 کرده که دفع موجود شود و فعل در آن وقت
 که اراده کرده موجود میشود و اگر اراده کرده
 که بتدریج موجود شود بتدریج موجود میشود
 و مراد این نیست که در استرین حد
 حد از عاقلان اول میفرماید عبارت را که
 بعد از آن چیز را معلوم میشود و اگر چنین

باشد لازم نمی آید تسلسل چرا که عبارت کن
که پیش از آنست برین چیز است محفوق
خدا را چه بود و باز در آنست برین او
عبارت کن دیگر ششتر باید که آنست برین شود
و همچنین الا غیر الهی و کلام خدا را
صداقت البته یقین آن کلام مطابق واقع است
چرا که هر چه را احتمال ندارد که خلاف واقع
باشد **بیک** خفیه مانده که نواب کامیاب
یافته اند که از آنست که همیشه بوده
و ابرار آنست که همیشه خواهد بود و اینکه در
کتاب بعضی فقرات نوشته است که ازلی
و ابدی را صغر خداست و در حقیت
چرا که لازم و واجب الوجود است این سخن
حق نیست چرا که لازم و واجب الوجود بودن
موجب آن میشود علیحد و نباید شمرده
و اگر چنین باشد لازم آید که اگر صفات
نشود و تمام صفات بجز را صغر علیحد

باید شود

باید شمرده چرا که لازم و واجب الوجودند
بلکه اگر صغر صغر عین صغر واجب و وجود باشد
یا غیر یا فیه صغر واجب موجود یا صغر ازین
آن صفت را علیحد نباید شمرده و ازلی بود
و ابرار بودن هیچکدام حتم نیست و این
بر آنکه خدا را از او ادبیت است که
چون خدا را واجب الوجود است یعنی وجود
او نظریات او ضرورت پس محال باشد
که در وقت از اوقات نبوده باشد **بیک**
نواب کامیاب نوشته بودند که این سخن اگر
خدا را چه بود و آمد و چون است و نمیتوان
فهمید پوشیده مانده اند که خدا را
خود آمده است بسیار غلط کرده است
و نواب کامیاب خوب نوشتند که
نیتوان فهمید خود وجود آید و نمیتوان
چرا که محقق نیست که چیزی را معلوم باشد
بسیاری وجود شده و این نزد همه عقل

اولیای علم و ادب است

ناقص است آنچه حق است است که خداوند
موجود است چه اگر موجود بودن نظر بر
فردیت و وحدت که نباشد و نه باید
که ذات حق تعالی خود پیدا شده بلکه چنین
باید گفت که ذات حق تعالی خود بوده و
خواهد بود چه اگر ذات او غیر وجود است
و چیزی که وجود او غیر ذات او باشد
نمی تواند بود که وجود او از او جدا شود
ولی وجود باشد پس نمی تواند بود که
باشد چه اگر معنی است که بی وجود باشد
سوال سسروده بود که صفات
خدا را که بسیارند چگونه غیر ذات
باشد مخفیه اند که هر یک از الفاظ صفات
شئی که آن علم و قدرت و حیوات
و اراده و اگر است و ازلیت
و ابدیت و کثرت و عدالت و سمیع
و بصیر و حکیم است و معنی دارد یکی
و اینست

عن

و اینست

و اینست بطریق نوع اول یعنی که گشت
و یک دیگر خبر که منشأ این دانش است
و اول را معراج از آن نفس است که بر کعبه و نور
و ایم امر موجود حقیق است و ظاهر است
که هیچ عاقل نمی گوید که معراج نشین چنین است
و حقیقت بلکه آنچه معراج و حکما و صوفیاء
آنست که علم معراج نشانه است از ذات
و حقیقت محکم پس قدرت و معراج دارد
یک آنکه تواند که بکشد و تواند که کشند و این
نیز معراج است و دوم آنکه موجود در منشأ
این معراج اول باشد و ظاهر است که عاقل این
معراج را عر را عین ذات خدا تعالی
بیند اند بلکه معراج که گفته اند آنست که قدرت
بغیر و ایم که منشأ معراج است عین است
خدا تعالی است و معراج اول علم و قدرت
الیه غیر هم اند و می تواند بود که منشأ و دو
مختلف یک امر باشد پس اگر علم عین است و

عین

و قدرت بفرستد تو را بر عین ذات
خدا را باشد لازم می آید که دو مختلف
عین هم باشند و لازم می آید ترکیب
ذات خدا را که نخستین در باقی صفات
نبود و حق است **یک سوال** نموده
بودند که در کتاب ملاخواجه شیخ نوشته
که خدا را تعریف نموده است از زمان منزله
از زمان چه کسی دارد و هر کوزه منزله
از زمان مخفونان و که نزد متکلمین این
عبارت است که منزله است از زمان علی را
عبارت حکما این است و مراد ایشان
از منزله از زمان است که شواکف است
و در زمان است و مراد ایشان از بود
چیز در زمان است که در آن چیز تغییر
مثل حرکت پس نسبت او بر زمان را بود
او در زمان گویند و چون خدا را تعریف
اند تغییر در زمان نباشد و چون در زمان

منزه باشد از زمان و نسبت خدا را
بر زمان از لیت و از بیت و هر دو گویند
و اینکه گویند نسبت خدا را بر زمان گفته
و آینده یکیت مراد ایشان است
که بواسطه گذشته و آینده زمان تغییر
خدا را واقع شود **یک سوال** نموده
بودند که خدا را تعریف نموده است از این
چه منزله دارد پس شیهه غایب که خدا را
تخفیر را گویند که با یکس در مقام معارضه
باشد و بر خلاف مدعا را و معنی نماید
مانع او باشد و تدریس را مثل و مانند
او گویند پس مراد ایشانست که چیزی مانند
خدا را تعریف نموده و معارضه با او تواند کرد
و کار خدا را تعریف کند باطل تواند شد
منزله است به و مانند هم ندارد و مانند
چنین غیر شکیست چو اگر مراد از ترکیب
در اینجا که گفته اند که خدا را تعریف

آنست که بیکر در وجه الوجود بودن
و خالق عالم بودن ترکیب از تعالی است
نه آنکه اصلاً مانند دارد پس مثل و مانند
نداشتن داخل ترکیب نیستند **دیگر**
سوال شده بود که در کتاب
خواجگی شیخ فخر اعراف نوشته این چه
نوعست محققانند که فخر دوم دارد یکی آنکه
که زشت و دیگر عرضی با غرض که یک محل
شوند و در بحث صفات و احباب
از فخر مغز اول بخوانند زیرا که چون اثبات
شده که خدا از تعالی عرض نیست محض
که فخر دوم ندارد پس خست یا بیخود
گفتن ندارد محض آنکه نواب کا صاب
یا فخر اند **دیگر** سوال شده بود که
که فرق در میان حرکت انتقال از جایی
بجای حرکت پوشیده نماید که انتقال
از جای یکی حرکت است اما هر حرکت

لازم نیست که انتقال از جای یکی باشد
مثل آب که گرم شود و آن حرکت میکند
از سردی که گرم و انتقال میکند از جایی
و غیر حرکت است که چیزی که خواهد از جایی
یکی بر روی دیوار جای یکی انتقال نماید
بدریج که یکبار **دیگر** سوال شده بود
بود که سکون بر خدا از تعالی است
یا نه پوشیده نماید که سکون بر خدا
رو نیست چه اگر چیزی را اقل در حد
مثل از ایشان در یکجا باشد و چون از
جای بر عین دارد سکون بر حق او نیست و اندک
و کمترین حرکت بر او نیست پس
دیگر از علم خدا از تعالی سوال شده بود
بود که پوشیده نماید که که نمی گذشت
علم در عرف علی و غیره و در یکی در شش
و طاهر شدن چیزی که در این عالم با فعل
نیز گویند و در چیزی که مستند او است

در حد

این دانش است و خدا را ذات خود
از او هر چه غیر اوست خواهد بود و خوا
معلوم هر امید اند و دانش او چیز را
محتاج ظهور بود و آن چیز نیست محتاج
بوجود و صورت آنچه را هم نیست بلکه
پاک و منش و دانش هیچ چیز است
و از این است که میگوید که علم بجز خود
عین ذات اوست پس در دانش حق
تعالی نیست که بگویم که صورت علم
غیر خدا را تعالی است و هر موجود غیر خدا را
عالم است پس این اعتقاد بقدیم بود
گواست و نیز اگر این صورت عالم حاشا
در ازل موجود باشد منش علم الهی
مخلوق او خواهد بود و اگر ممکن موجود
در ممکن موجود مخلوق اوست و خلق کرد
خدا را تعالی چیز را به علم او با تسبیح نشود
و موقوف است به علم او با تسبیح پس لازم

عالم را می آید و منش و تعلیم از آن عالم

العلم

که علم خدا را تعالی پیش از این صورت بلکه
هم صورتها باشد پس چگونه صورت
منش و علم او باشد پس معلوم شد که
او را حقیقت با وجود نیست بلکه
ذات پاک و منش علم اوست و این
را منش و علم خدا را تعالی صورت میداد
که در دانش و بعلم خدا را تعالی نرسد
و لذات کامیاب خوب نوشته اند
که معلوم و مقدور خدا را تعالی حد ندارد
و غیرت شایسته پس اگر علم او چیزی را
موقوف باشد به وجود و صورت
چیز به نوع صورت غیرت شایسته
حاضر باشد با کمال غیرت شایسته هر موجود
و اگر گویند علم خدا را تعالی حضور است
معنیش آن نیست که محتاج به حضور است
بلکه معنیش اینست که جمیع صورت
محتاج نیست و این بر علم او که کمال

صورت محتاج نباشد حضور گویند
سوال ستم بوده بود نه از الم و لذت
حضور الم و لذت عطا و آنکه خدا را عطا
کدام لذت دارد و کدام لذت ندارد
پوشیده مانا که الم و لذت حیران
لذت که بوسیدگی از حواس خفیه
حاصل شود مثل الم که از خوردن چیز
یا از بایستن ببرد یا از شنیدن
آواز ناخوش مکره یا از دیدن صورت
محبوب یا از رسیدن دست
در وقت که مراد حاصل شود مثل لذت
که از خوردن چیز خوش طعم یا بوییدن
بوی خوش یا شنیدن آواز خوش یا دیدن
صورت خوب یا لمس هوا از حرکت
که حاصل شود و لذت و الم عطا لذت
و المیت که حاصل شود بوسیله یکی از
حواس خدا را لذت و الم خدا را

و با تعلق

و با تعلق عطا زیرا که این دو امر باشد به
حسن و حس نیست باشد الا جسم را و هر
جسم است در وجود محتاج است به غیر خود
زیرا که هر جسم جزء دارد و هر چه جزء
دارد وجود محتاج به وجود جزء است و
جزء او غیر او هر چه محتاج به غیر است در
وجود و جویش از غیر او است و تا اثر غیر
و گذشت که هر چه موجود بودن او تا اثر غیر
باشد ممکن الوجود است نزد حق الوجود
و محتسب خدا را عطا الم عطا خدا را زیرا
که الم به مزج شدن از غیر نشود و مزج
شدن از غیر تا اثر از غیر نشود و ظاهر
که هیچ چیز تا اثر در خدا را عطا نیست و آنکه
اما لذت عطا در حق خدا را عطا قبول
دارد و اهل شریع میگویند و حق است
که لذت عطا متعارف است اگر چه عطا باشد
و بوسیله باشد تا اثر از غیر نشود پس

آن نیز در حق خدا ارتقا نیتواند بود و بی خدا
را محبت جز بر کسی می باشد و خوشتر دارد
رضایت او را می باشد و اینکه حکایت لذت عطا
میکنند در حق خدا ارتقا بدین وجه است که
اثبات عقل در حق خدا ارتقا میکند بلکه
ایشان نیز اطلاق عقل و عاقل بر خدا ارتقا
جایز میدارند و تا چون لذت و الم و قسم است
یکی بوسید حس و یکی بوسید حس چون این
که بوسید حس است گفتند و آن قسم دیگر
که در مقابل لذت و الم حق است خواهش
که نماند و در اصطلاح ایشان عقل تقابل
حس بودند علم این قسم الم و لذت که بوسید
حس است لذت و الم عقا نام کردند و علمی
نه آنکه صاحب آن لذت و الم یا عقل یا عاقل
میگویند **یک** سوالی نه موده بودند که
از مغز محبت و طرف و از آنکه خدا ارتقا در
محبت نیست پوشیده نماند که مع محبت

لذت

لذت و مغز معلوم شد آنکه محبت نهایت
بعد است خواه بعد که خارج است باشد خواه
بعد که در است ره حسرتو هم شود و این نیز
بجای عینیتواند بود پس هر چه در محبت باشد
جسم یا جسمی خواهد بود و لذت و لذت
بر دو ممکن الوجود است و واجب الوجود
نیتواند بود پس خدا ارتقا در محبت و طرف
نماند و لذت و لذت یا محبت و لذت نوشته اند
که چون خدا ارتقا در محبت و طرف نیستیم
از آنکه او نیتواند که در هر چه چشم
از آنکه او کند می باید که در برابر چشم باشد
چون چیز که مای میم و این را مقابل گویند
یا در برابر چیز باشد که آن چیز را چشم است
و این را در حکم مقابل میگویند چون چیز
که در آینه می بینیم که آن چیز را بر آینه است
و آینه در برابر چشم است **یک** پس سوال
فرموده بودند از مغز محبت را که لذت و لذت

از پیش ظاهر شد که مثالی بهینا و هیناک
 خیریت که در حق او توان گفت که اینجاست
 یا اینجا و معلوم شد که مثالی بهینا و هیناک
 خیریت که او را جابر باشد یا آنکه صفت چیزی
 باشد که جاداشته باشد و ظاهر شد که این
 هر دو ممکن اند پس واجب الوجود را به
 هینا و هیناک نباشد **دیکر** سوال سزود
 بودند از مغز اتحاد و از دلش متحد نبودن
 خدا را با غیر پوشیده نماید که اتحادی در حق
 است که دو موجود یکی شوند و این جابریست
 چرا که اگر هر دو موجود اند پس دو باشند
 و اتحاد نباشد و اگر یکی یا هر دو معدوم باشند
 همچنین اتحاد نباشد زیرا که معدوم با موجود
 یکی نمیتواند بود و همچنین در معدوم
 با هم یکی نمیتواند شد **دیکر** سوال سزود
 بودند از نسب آنکه میگویند که خدا را با
 با غیر متحد نمی شود پوشیده نماید که غرض

این

از این مستند در نص است که میگویند
 که خدا را با حضرت عیسی متحد شده و در
 سخن غالیان که میگویند که خدا را با حضرت
 امیر المومنین علیه السلام متحد شده و در سخن علما
 که میگویند عارف بر تبه برسد که با خدا
 متحد شود و آنچه که در است معلوم شد
 که هیچ چیز با چیز دیگر متحد نمیشود **دیکر** سوال
 سزود بودند که نزد و مجتهد دریا
 جبر نزد یک میشود و انقیاد اگر با هم متصل
 شوند یا نه پوشیده نماید که نزدیک شدن
 چیزی به آنکه هر دو را جابریست نمیتواند
 بود و چون مجتهد و جابریست نمیتوان
 گفت که نزدیک چیز دیگر میشود یا متصل
 بچیز دیگر میشود **دیکر** سوال سزود بودند
 که در استن صفات خدا را با همه جبریت و
 سخن حق تفاوت یا نه پوشیده نماید که
 در استن این صفات همه ضروریست در

ایمان و بعضی از جهت رد سخن مخالفان
نیز هست و بعضی نیز چه اگر مخالف ندارد **و**
سوال از حلول و اشتراک حسی و غیره ادراک
علاقم منتهی نموده بود و مخفی نماید که یک مغز
حلول است که موجود در قیام باشد موجود
دیگر چنانچه صفت آن موجود در دیگر باشد
و صفت را حال گویند و آن موصوف را
محل گویند و این حال محتاج باشد بحال الیه
چون بسیار که بحکم قیامت و وصف
اوست و محتاج با و یک مغز دیگر حلول است
که جسم در جسم در و در مثل آنکه در کل و جزء
ترفته است و این حال محتاج باین محل
مینست و خدا را بی هیچ یک از این معنی
حلول در غیر نمیکند چه اگر ظاهر شد حال در
مغز محتاج است در وجود بغیر خود و محتاج
در وجود بغیر خود ممکن الوجود است نه واجب
الوجود و اشتراک حسی است که اشتراک

کنند

کننده بجز بوسیله حسی و غیر حسی بودن
است و ادراک عظام نیستن چیز خوش
آیند است **و** سوال از دور و متصل
فرموده اند پوشیده نماید که دور است
که چیز از دور دیگر را و هر محتاج باشد و آن
دیگر نیز از هم آن و چنانچه چیز از همان وجه
اول محتاج باشد و این نیستند اند بود چه
که محتاج بجز موصوف است از آن خبر پس در
صورت دور لازم می آید که چیز مقدم بر خود
و این محل است و متصل است که خبری
بیکر محتاج باشد و آن دیگر بیکر و آن
نیز بیکر محتاج باشد و همچنین دو
آفریده داشته باشد و این نیز محل است
و دانستن محل بودن دور و متصل ضروری
مینست و معرفت الله **و** سوال منتهی
اند از آنکه افعال خدا را نشاء معلوم با غرض
محمود است چه مغز دارد پوشیده نماید

که معیشت آنست که خدا را بتا در هر فعل و حق
 خوب درست دارد و فعل او با غرض
و یک سوال از معاد ستر موده اند پوشیده
 نماند که معاد چیزی را گویند که موجود باشد و
 معدوم شود و باز موجود شود **و یک سوال**
 فرموده بودند که از آنکه بعضی گفته اند که روح
 و بعضی دیگر گفته اند که روح بسیار است که ام
 پوشیده نماند که روح دو مغز دارد یکی شش
 بزرگ مقرب خدا و یکی دیگر روح حیوانات
 و آدمی پس روح مغز اول کبیت و روح
 دوم بسیار است و روح هر آدمی و حیوان
 جداست **و یک سوال** ستر موده اند در کتاب
 ملا احمد نوشته که خدا را بتا هر جا حاضر است
 و نسبت او به جمیع جاها و طرفها مساویست
 چیزی را دور و چیزی را نزدیک مینماید این
 چه نوع است مخفی نماند که مراد از آنکه گویند
 خدا را بتا همه جا حاضر است و نسبت او به جمیع

مساویست

مساویست آنست که خدا را بتا همه چیز را
 چنان میداند که مخفی حاضر باشد در جای و چیزی
 که دور آنجا باشد بر بیند و نگاه بماند و داند
 بلکه بهتر از آن شخص هر چه را امید ملاک است
 او برتر از دانستن آن شخص بهتر است که نسبت
 میکنند تا آنکه او را حاضر میسپاسد چرا
 اگر کار داشته باشد اله جسم خواهد بود
 و این باطل است چنانکه گفته شد و ازین
 سبب گفته اند که چیزی را دور و نزدیک
 نمیشد **و یک سوال** ستر موده بودند
 که خدا را بتا در سبب جمیع ممکنات و این
 نسبت که خدا را بتا این طور عالم و هر قدر
 که خواهد پیدا تواند که در حد انداخته باشد
 این چه نوع است پوشیده نماند که عزیز
 مستنما مرد و مغز دارد یکی موجود در مقدار
 یا عدد و او را نهایت نباشد و دوم چیزی
 که هر چه را دور و نزدیک تواند بود که بیشتر

از ان موجود شود قادر بر هر چه باشد آنچه موجود
 شود از هر جانب نهایت گذشته باشد
 و این دویم را غیر متناهی بعین لایق
 میگویند و آن ممکن الوجود است و در ممکن
 الوجود است پس آنکه گفته اند که خدا از تنها
 قادر است بر غیر متناهی و قدرت خدا
 نیست محضش اینست که هر چه از ممکن
 موجود سازد میتواند گذشته از ان موجود
 سازد و هر که بگوید که قادر بر زیاده
 از ان نباشد بلکه در تنه موجود است زوفا
 تمام آنچه موجود میسازد در هر مرتبه است
 و غیر متناهی یعنی اول داخل ممکن الوجود
 بلکه مستنوع الوجود است پس حق است
 که خدا از تنها قادر است بر غیر متناهی یعنی
 لایق که مفرد است بر غیر متناهی
 بعین اول چرا که این مستنوع الوجود است
 و محال است پس نمیتواند بود که عالم غیر

متناهی

غیر متناهی موجود شود و قادر بر هر چه بود
 باشد بلکه در مرتبه از عالم که موجود میشود
 تعا قادر است که پیشتر از ان موجود سازد
 غایب نیز مثل این عالم است هر چه از ان
سوال پس معلوم بود که خدا از تنها
 پوشیده است و ذکر بر آن دلیل است که هر چه
 بعین شود **و** سوال شده بود که
 که در کتاب نوشته که جسم عرض نیست
 این چه نوع است پوشیده نماید که چنین
 باید گفت که خدا از تنها جوهر و عرض نیست
 که از آنجا معلوم میشود که جسم نیز نیست غایب
 چون بعضی از آنها که این خشتی میشود
 و گفته اند گفته اند که خدا از تنها حاشا که جسم است
 از برار مبالغه در بطلان مذمت ایشان
 میخواهند که بگویند که جسم نیست و
 اگر نه از جوهر نبودن جسم بودن معلوم شد
 و ازین پیش طاهر شد که جسم و جوهر

سوال شده بود که خدا از تنها پوشیده است و ذکر بر آن دلیل است که هر چه بعین شود سوال شده بود که در کتاب نوشته که جسم عرض نیست این چه نوع است پوشیده نماید که چنین باید گفت که خدا از تنها جوهر و عرض نیست که از آنجا معلوم میشود که جسم نیز نیست غایب چون بعضی از آنها که این خشتی میشود و گفته اند گفته اند که خدا از تنها حاشا که جسم است از برار مبالغه در بطلان مذمت ایشان میخواهند که بگویند که جسم نیست و اگر نه از جوهر نبودن جسم بودن معلوم شد و ازین پیش طاهر شد که جسم و جوهر

و عرض هر ممکن الوجودند پس واجب الوجود
 هیچکدام نیست **دیکر** سوال سئو شده اند
 از تفصیل جوهر و عرض در اول تفصیل
 نوشته شد بنظر اشرف رسیده باشد
 و سوال سئو شده اند از آنکه خداوند
 در جهت میت و از آنکه حرکت برود
 میت یا نه با بقا نوشته شد که در جهت
 بودن و حرکت و سکون هیچ یک بر خدا
 متعارف نیست **دیکر** سوال سئو شده اند
 که لون چه چیز دارد و میتوان که در وجود داشته
 باشد و در جسم نباشد پوشیده نماید
 که مغز او حرکت مثل عقید را بسیار و جوهر
 او چیست ممکن نیست **دیکر** سوال سئو شده
 بودند که علم خدا را با متعلق کج معکوس است
 چه نوع است پوشیده نماید که انفسا که
 جدا شدن خبر نیست از چیز و ترجیح با ترجیح
 این مغز دارد که او چه که هر دو اجماع و جوهر

در این از این است که هیچ چیز از این و پادشاه این است که در جهت
 از این است که در جهت از این است که در جهت از این است که در جهت

برابر باشند یک از این دو را بهتر دانند
 غالب بر نزد و حسیار کند و بسیار بران
 دیگر مثل آنکه که نزد او خشن با نیکی
 هر دو برابر باشند و اصلا در نظر او بهتر
 و مناسبت نباشد از دیگر بر یکسیر اختیار
 یک از این دو کند و این نزد است عده جایی
 میت و نزد حکا و متفرقه جزیات بلکه
 ضرورت است که بسیار باشد که باعث خشنی
 یک از این دو شود و این سبب ارجح
 گویند **دیکر** از زمان سوال سئو شده بودند
 پوشیده نماید که زمان نزد حکا مقدار است
 که صفت حرکت فلك بهم است و نزد حکا
 مقدار است موهوم غیر موجود و نیز طایفه
 آنرا وقت نیز گویند و از جهت بسا اوقات
 و منته و ب و در هر یک است **دیکر** سوال
 سئو شده اند که میان مرکب و جسم فرق
 باشد پوشیده نماید که میان ایشان فرق

و است

است چو اگر مرکب آن خیریت که چند فرد
 داشته باشد مثل سببین که دو فرد را
 یک امر که یک عمل جسم مرکب می باشد مثل
 بدن است آن که از استخوان و رگ و پی
 و گوشت و پوست و غیر آنها مرکب است
 و غیر مرکب نیز می باشد مثل آب خالص و
 هوای خالص و غیر جسم هم مرکب می باشد
 مثل رنگ که مرکب از نور و رنگ باشد و **یک** **رنگ**
 فرموده بودند که چون میگویند که روح آدمی
 جسم و جوهر است و در جوار مکان و جوهر است
 پس میان او و خدا **تفاوت** است
 و روح در همه جا خواهد بود یا نه و اگر در همه جا
 باشد او با ذات خدا **تفاوت** نمی خورد یا نه و اگر
 روح بسیار یکی هیچ نوع جسم نخواهد بود یا نه
 پوشیده نماند که روح آدمی دو نوع است
 نوع اول حسیت لطیف که آن بخار
 که از خون در رگها **تفاوت** حاصل میشود و در

اعضا

اعضا می رود و این روح بدن جارا و
 و این قسم می شود یک قسم در رگهای
 جنبه که از دل رو می دهد و آن را شریانی
 که نیدب باشد و بوسیده آن **تفاوت**
 میرسد آن قسم را روح حیوان میگویند
 و یک قسم دیگر که میگوید و در رگهای
 لطیفتر دیگر که کیفیتش دیگر است میگویند
 و آن را روح طبعی میگویند و از آنجا تمام
 بدن میرسد و یک قسم دیگر به ما میگوید
 در آنجا لطیفتر و کیفیتش دیگر است میگویند
 روح نفسانی میگویند و اگر آن در دماغ است
 و بعضی دیگر اعضا می رود و این قسم
 جسم است و نوع دیگر جوهر است مجرد که
 جسم نیست و اصلا جا نمیخورد و اصل
 آدمی نیست و آن روح اول خادم این
 روح است و این ربط میدن دارد و **تفاوت**
 بدن و اعضا در روح حیوانی و طبعی

و نفس و قوتها کسب سعادت و کمال است
 میتواند کرد و این روح دوم است که کسب
 کمال است و خوب کرد و در مرتبه از ملائکه
 میکند و اگر خود باشد کسب کمال کند
 و ناقص و کسب بزرگ از ملک و خاک کمتر
 میشود پس ظاهر شد که آنکس که گفت که
 روح جوهر است غلط گفته و فرق میان
 او و خدا را بسیار است یکی آنکه خدا
 نقیص و جیب الوجود است و امکان الوجود
 یکی دیگر آنکه خدا را نقیص هر معلوم نموده و او
 معدوم بوده و یکدیگر آنکه خدا را نقیص خالق
 است و او مخلوق و دیگر خدا را نقیص قادر
 و حاکم است و او مقدر و محکوم و این اند
 از فرق و غیر این بسیار است و چون این
 روح جای نمیخواهد پس نتوان گفت که در
 همه جا است و خدا را نقیص چون جابر عقید دارد
 و متواند بود که چیزی را در وجود و چون این

روح جابر ندارد و نتوان گفت که یک جا
 جمع شوند **دیگر** نوشته بودند که من از ملائکه
 صدر الدین پرسیدم که چیزی که جسم و جوهر
 نبوده باشد و نوع نبوده باشد که وجود
 داشته باشد ملا صدرا الدین نوشته که
 این طور ماده میتواند بود که جسم و جوهر
 نبوده باشد غایتش عقل مآب آن نیز شد
دیگر سوال فرموده بودند که این طور
 ماده که خدا را نقیص چون جسم ماصورت خواهد
 داشت یا نه پوشیده نماند که اگر مقصود
 نواب کامیاب است که معلوم نموده باشد
 که موجود در غیر جسم و غیر جوهر میباشد
 مثل کهنه و بویها و فرده و او را از آنکه
 موجود اند و هیچ که ام جسم و جوهر نیست
 بلکه همه عرض اند و اگر مقصود نواب کامیاب
 است که معلوم فرمایند که موجودی
 که صفت نباشد و جسم و جوهر نباشد

می باشد یا نه واضح باشد که اتم موجودی
که صفت نباشد و جسم و جوهر نباشد نیز
می باشد و آن ذات واجب الوجود است
زیرا که ذات واجب الوجود صفت خیری
نیست زیرا که صفت محتاج است و واجب
الوجود غیر محتاج است و جسم و جوهر نیست
زیرا که هر دو ممکن اند و واجب الوجود غیر
ممکن و حقیقت ذات پاک او عالی تر از ذات
که معلوم ما شود که هر که حضرت رسالت ص
فرموده اند که ما عفاک حق موفقت یعنی
شناختن ترا چنانکه حق شناختن است
و استر از فرماید تا آنکه خدا را عفاک
حق شناختن او است شناختن دیگر چون
تواند که حقیقت ذات پاک او شناخته
و آنچه در ایمان خود است است که او را
بصفات ثبوتیه و سلبیه بشناسد مثل آنکه
واجب الوجود است و ازلیت و ابدیت

و عالم است

و عالم است و در است و محتاج است
و شرکت ندارد و غیر اینها آنیکه مولانا
نویسته اند که چنین ماده نیستند
بود غلط است چرا که ماده مخصوص ممکن
است بواسطه آنکه هر چه ماده دارد و محتاج
است بآن ماده پس واجب الوجود را ماده
نمی باشد و چون خدا را عفاک واجب الوجود است
و ماده ندارد و صورت و سلب داشتن
در نزد اینها و دیگر سوال سئو شده اند
که آنیکه میگویند که عالم قدیم است یا غیر که
در علم حق تعالی بود این چه نوع است
پرسیده فایده که است که این سخن بطل
است و اعتقاد باین گفتار است بلکه حق است
که دانستن خدا را عفاک چنانکه از احادیث
وجود آن چیزها را دارند و وجود در علم و نه
وجود در خارج و دیگر سوال سئو شده اند
که میگویند این بود که چیزی نبوده باشد و چه چنان

پوشیده نماند که نیستند چه اگر آن چیزی
که می شود و حیال وجود و مستحق الوجود
نمی تواند بود پس اگر ممکن الوجود است
و نسبت او به وجود و عدم برابر است
بلکه چون معدوم بوده است جانب عدم
غالب بوده پس اگر چه پیدا شود آن یکی
او را پس نیست و در هر حال بودن
نیست که اگر خود را در آن سر برده باشد
و این باطل است چه اگر هر چه موجود است
است می باید که در اول خود موجود باشد
بعد از آن موجود ب زود و متاخر است
زود اهل تمام عقل که چیزی که باشد خبر است
نمی تواند کرد و می دانیم که تا اثر و سر بر
پیدا شود و این باطل است چه اگر لازم می
آید جانب عدم که مساوی وجود باشد
بلکه غالب بر معدوم شود و با تا اثر و سر
ترجیح بلا مرجح که میزد با تعاقب اهل علم با

یا

دیگر سوال می شود بود و از دلیل این
بودن خدا و از کجا و از دلیل حادث بودن عالم
پوشیده نماند که دلیل این بود که شدت
و دلیل حادث بودن عالم نقیضت آن
است که در حدیث صحیح از حضرت زین العابدین
که کان الله و لم یکن معنی می فرمودند
و می فرمودند با او هیچ خبر و از این حدیث
لازم می آید که عالم حادث باشد و دلیل
عقلی تمام که دلالت کند بر حادث بودن
جمع عالم بغير غیر خدا و از علی بن ابی طالب
و یکی از آن دلایل عقلی بر حادث بودن جمیع عالم
که این فقیر متوفیق الهی بآن ملهم شده است
که چون وجود ممکن متوقفست باینکه
موجود حق پس اگر ممکن قدیم باشد
هیچ وقت و وقت ایجاد او نیست و از آن
چه که چون قدیم است پس از آن وقت
موجود بوده پس لازم می آید که ممکن موجود

بدایجاد و باطل بودن این نجاست ظاهر است
پس عالم حادث باشد **و** **یک** سوال کسره خود
بودند از تحقیق عذاب نوشیروان
و حاتم و دروغی پوشیده ماند که مراد از
تحقیق عذاب ایشان آنست که عذاب
نوشیروان از عذاب بادش غیر
عادل کافر که بنمایه مظلومان و فقیران
نرسد و در ادیان بنده کمتر است اگرچه
هر دو عذاب دارند و این بواسطه عدالت
نوشیروانست و آنکه خود همیشه محال است
و فقیر و مسکین باز میسرید و چون نقصان
ایشان میسرید و نمیکند آنست که اگر کسی
بکسر برسد و فقیر از ای نواخت همیشه
توبه و نیکوکاری و صدق گشت تا فقیران
و مظلومان خود را با و رسانند و از اجول
ایشان با خبر باشند و در ساعت مهم ایشان
بر وجه عدل باز و عدالت را نرسد

خدا را

خدا را نشاء و البیضاء **و** **یک** از حضرت
رسالت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
منقول است که فرموده است عدل ساعت
خیر من عباد سبعین سینه لغیر عدل است
یک ساعت حکم بهتر از عبادت هشتاد و نه
است و سبب این آنست که عبادت
و مشاوره فایده اش بهمان شخص عابد
نرسد و بس و عدل یک ساعت بادشاه
فایده اش بچندین نفر از حسن میرسد
و از این جهت گفته اند که **السلطان عادل**
ظن الله بغیر بادشاه عادل است **و** **یک**
و همچنین عذاب تمام از عذاب کافری
که کم ندانسته باشد کمتر است بواسطه
کرم و اگر هر دو عذاب دارند همیشه
چنانچه نوشیروان و حاتم را مثل اگر زندان
طاف و آن کس که بر کرم رانی زنده و خوش
نزد می کنند و ماران و دوزخ نیز کردند و کرم

نیز نزد خداوند بسیار عظیم است بسم الله الرحمن الرحیم
 که حضرت امیر المومنین علیه السلام
 میفرماید که اگر کسی بخواهد در حق او شهادت
 کند و گوید که او را دیده ام و او را شنیده ام
 از سلمان بن عقیل و یک سوال سوره آمده اند
 که اگر پدر حلال زاده باشد و مادر حرام زاده
 فرزند ایشان حلال زاده است یا نه گویند
 مانند آنکه اگر سوره زنده بقدر معتبر در شریعت صل
 شده حلال زاده است اگر چه یکی از پدر و مادر
 حرام زاده باشند غایتش که فرق میان
 او و سوره زنده که هیچ یک از پدر و مادرش
 حرام زاده نباشد در حقیقت بسیار است
و یک سوال سوره نموده بودند از احوال حرام
 که پیش از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بوده باشد پوشیده نمایند که در قیامت
 حال حرام زاده محبت یکسان است و یک سوال
 سوره نموده بودند که اگر آن در دوزخ

همیشه

همیشه مغذی باشد بود یا نه پوشیده نمایند
 که اگر کسی از آن در حق همیشه مغذی باشد
 بود لیکن عذاب تفاوت دارد در خوار اول
 و اعمال ایشان و یک سوال سوره نموده بودند
 که کسی که در سمت پس خداوند است که در جهت
 نیست و در هر جهت پوشیده نمایند که اگر
 سخن که بستی را در سمت این مغذی دارد که
 او جاست و در هر جهت که بگوید او جاست
 که بستی هیچ نیست و هیچ ندارد و حد هم ندارد
 و معلومات با نهایت اند و اینکه گفته اند
 که خداوند در جهت نیست یعنی نمی دارد که
 در شش جهت بلکه مغذی او نیست که او را
 اصلاً جاد جهت نیست نه آمده و گفته است
 و مراد از آنکه گفته اند که خداوند در هر جهت
 است که بچشم که هر دو در هر جا باشد چون
 آنچه را آنچه باشد میداند که خداوند اگر چه در
 از آنست که جاد است یا شد تمام آنچه را همه

جایهاست خدایند بوجه کمال **و یک سوال** از منزه
 بودند که خدا از دنیا در عالم نیست و علم او
 در همه جا است این چه طور است پوشیده
 نماند که چون که نیست که خدا از آنها جا نمیدارد
 ازین سبب میگویند که در عالم نیست و علم
 او در همه جا و مکرر نوشته شده که منزه است
 در همه جا است آنست که محبت آنکه در جای
 باشد همه چیزها که در آنجا است میدانند خدا از آنها
 جدا آنکه در جای هر چه باشد که در همه جا است
 میدانند توجیه کمال بسبب مجاز میگویند که در
 جا است آنکه او در جای هر چه باشد و او از
 جا منزه است **و یک سوال** منزه شده اند
 از سبب لازم بودن دانستن آنکه خدا
 تعالی حلول در غیر نمیکند و اشیای با غیر ندارد و
 مرید و کاره است و هیچ و بصیر و مستقیم است
 پوشیده نماند که چون حلول در آن غیر از حق
 علما چنین بفرست صفت نقصان است

از این

ازین سبب می باید دانست که حلول بر خدا
 تعالی جایز نیست و او منزه است از حلول چرا
 که خدا از آنها از هر نقصان منزه و پاکست و
 اتحاد با غیر در اصل محال است و جهت بر
 سخن نصاری و غایبان باید دانست چنانچه
 پایش گذشت و چون مرید و کاره و هیچ
 و بصیر و مستقیم از جمله صفات کمال است و
 که بدانند که خدا از آنها مرید و کاره و هیچ و بصیر
 و مستقیم است **و یک سوال** منزه بودند آنکه
 در کتاب ملاحظه الدین نوشته که روح
 در هوا با یکدیگر ملاقات کرده یکدیگر را می
 شناسند و از یکدیگر سوال میکنند و از
 روح که از زمین بیالارود و احوال میگیرند
 این چه نوع است و سوال روح حروف
 و اصوات یا نوع دیگر است و روح که در
 جهت و مکان نیست چه نوع ملاقات میکنند
 پوشیده نماند که در روح آدمی که او چرخ را

میدانند و مذاب است مذاب بعضی است
که آن جسمیت نبات لطیف ببارین
بر هوای تواند رفت بعد از مفارقت از
بدن و ملاقات می تواند کرد بار و هر دیگر
و سوال می تواند کرد و می تواند بود که گویا
بجود و اصوات باشد و می تواند بود
که بجود و اصوات نباشد و مذاب بعضی
دیگر که صاحب تحقیق دانست که این روح جز
بجود جسم و جای نمیدارد و در جهت و فتن
و اگر در کلام بزرگ باشد که روح بالا میرود
و پیش اصحاب این مذاب مجازیت پیش
آنست که از متعلق و کفار و عیالی بدن
که کمال از تو نیست نسبت با و خلاص میشود
پس بالا میرود و معجز آنست که ترقی میکند
از حال زبون بملأ اعیان و این روح ملاقات
بطرف ملاقات جسم جسم دیگر نمیکند
اگر در کلام آنجا بر دین باشد که روح ملاقات

بام میکند مجاز است و معنی نیست
که چون این روح متعلق بدین است
و کفار بود و شغل او و لوازم او و ارواح
دیگر را نیک نمیدانست بلکه ارواح دیگر
نسبت با او چون شخص غایب از نظر ما
بود چون ازین حجاب کفار و خلاص
ارواح دیگر را خوب نیست مثل آنکه
آن غایب حاضر شد پس بعد از خلاص شغل
بدن یکدیگر را می یابند و ادراک یکدیگر می
و مطلع بر احوال یکدیگر میشوند و سوال ایشان
روح نیست از جود و اصوات و ملاقات
که در حق ایشان گویند از بعضی این است
بلکه مجاز است و معجز الطایع بر ذات و حال
یکدیگر است **و دیگر** سوال ستم نموده اند از آنکه
متعلق روح بدین در جهت و مکان است
پوشیده مانند که متعلق روح بدین ربط
اوست میدن بغیر شغل او و بدین جهت نیز

حال او د اکت حشمت او در حصول صفت
خودش و اینها را جهت امکان عزیمت
و اگر چه در مکانست فاما بسیار از
احوال معذرا و مت که در مکان نیست
مثل ممکن بودنش و غیر بودنش و غیر بودنش
و بنده بودنش و مکلف بودنش **و دیگر**
سوال ششم موده بودند از دیدن روح
که چگونه در بدن است یا نه پوشیده مانده
که روح معینی جوهریست و علق بدین
دارد و بدین جزای حال است و ماکرمی منم
روح است که دیده فاما بوسیله چشم و غیر
باهره و بعد از آنکه تعلق او از بدن بر طرف
شود و بدین او معینی کمال است **و دیگر**
سوال ششم موده اند از آنکه روح چه
ولدت و الم و از ویانه پوشیده مانده
که عذیب آن کس که روح جسم لطیف است
حرکت می کند و عذیب آن کس که

جوهریست و است و جسم نیست و حرکت بر
جایز نیست و بهر دو عذیب الم و ولدت از
و دیگر در صفا و اثرش نوشته بودند که این
علق روح که سخن می کند به نوع است پوشیده
مانده که او در سخن میگوید و این سخن گفتن
از روح و بدن هر دو بهم میرسد با هم حاصل
میشود عذیبی است که روح معنیه در دارد
و میگوید که از آن پان گد به یک عضو حقیقه
از بدن که اکت آن پان کردست
طریق سخن که آن کلو و دمان و زمان
حرکت میدهد عذیبین کرد لالت منقوض
او می کند حاصل شود **و دیگر** در صفا و اثرش
نوشته بودند که روح در همه اجزای بدن
پوشیده مانده که عذیب آن کس که روح
جسم لطیف است جا دارد فاما در همه جا
نیت و عذیب آن کس که روح جوهریست
است جا نمیدارد **و دیگر** در صفا و اثرش

که روح مجتهد است پس جوهر گفتن چیست
پوشیده نماند که مجتهد و دو قسم است یکی
واجب الوجود و یکی ممکن الوجود و اگر ممکن
الوجود است جوهر است پس بعد از آنکه
گفتند که روح مجرد است جهت استیفاء
از واجب الوجود باید گفت که جوهر است
دیگر در هذا اشرف نوشته بودند که
میگویند که روح بالای آسمان است این
چه نوع است پوشیده نماند که بدست
آنکس که روح جسم لطیف است
بالای آسمان بودن روح مقول است
و بدست آنکس که روح جوهر مجرد است
بر بالای هیچ جسم نیست و از بود و نبود
عالم کویند که بر بالای آسمان است
مجاز است سخن ترقی کرده از حال زبان
بحال اعلا محض آنکه گذشت **دیگر** در هذا
اشرف نوشته بودند که معلوم نیست

که روح

که روح از زمین چه مقدار دور است و
در کی است پوشیده نماند که بدست آن
کس که او را مجتهد و معید است جانمیدارد
و آنچه جانمیدارد او را و روز و یک نماز
گفت و بدست آنکس که او را حریف
میگویند جانمیدارد و تا آدمی زنده است
در بدن آدمیت و چون آدمی مرد اگر از
اهل سعادت است از آسمان میرسد
و اگر از اهل شقاوت است تحت الارض
میرسد تا در دوزخ باشد و مقدار دوری
هر دو از روی زمین بیان نموده **دیگر**
در هذا اشرف نوشته بودند که اگر روح
در عالم بنوده باشد و درستی هم بنوده
باید پس از نبی بنوده باشد چرا که
درستی که بنوده باشد از مستقیم نخواهد
بود پوشیده نماند که اگر مراد از بودن
روح در عالم است که روح با همیغز در

عالم است چرا که عالم هر چیزیست که سوای
 خدای تعالی باشد و روح یکی از این چیزهاست
 که غیر خداست و اگر مراد از بودن
 روح در عالم آنست که جابر از جاهایی
 عالم مکان روح باشد پس باید دانست که
 روح نزد آنکه آن را جوهر مستعد است
 جابلی دارد و نمیتوان گفت که در آنجا
 است و در اینجا نیست پس شواهد
 که در جابر از جاهای عالم است و چون
 موجود است نباید گفت که در نیستی است
 چرا که مراد از بودن او در نیستی آنست
 او از جهت معدوم است پس شواهد
 که در نیستی است با تمیز نسبت آنکه موجود
 است و از قسم نیستی نخواهد بود و اگر مراد
 از بودن او در نیستی آنست که نیستی مکان
 و جای اوست باید دانست که نیستی
 جای غیر نیستی نخواهد بود پس با تمیز نیز نخواهد

گفت

گفت که نیستی است و تصور مراد
 که چیز هیچ جا نداشته باشد **دیکر** در
 صداد اثرش نوشته بودند که اینست
 بود که هستی بی جسم جان نداشته باشد
 و جاد باشد و غیر جسم نیستی و گوشت
 پوشیده نماید که مگر نوشته اند که
 هستی غیر جسم باشد و خدا را تعالی هستی
 غیر جسم است و جوهر هستی غیر جسم است
 و او را از جهت نمیتوان گفت چرا که
 زنده و خیریت که علم دارد داشته باشد
 و جمیع مستعد است چنین است پس جسم
 جاد نباشد **دیکر** سوال منسوخ نموده بود
 که نمیتواند بود که جسم او از جهت
 باید پوشیده نماید که این میتواند
 بود و ممکن است که جسم او از جهت
 باشد **دیکر** سوال منسوخ نموده بود و **دیکر**
 که چیز هست که از ظاهر او نباشد

پوشیده مانند این سخن غلط است
 بسیار خست که از عناصر برینست
 اینقدر است که معنیات مثل طلا و نقره
 و یاقوت و لعل و نباتات غیر از این
 میروید که آن درختان و کباب و کل است
 و حیوانات و توابع آن فلان است که
 همه از عناصر مرکب است و احتمال دارد که بعضی
 از آنها نیز از عناصر مرکب نباشد **دیکر سوال**
 فرموده بودند که میستواند بود که چیزی مثل
 سنگ و چوب غیر این بوده باشد و از
 عناصر نبوده باشد یا باشد **دیکر سوال**
 فرموده اند که جایز که جسم پیدا شود و این
 چه نوع است که آن جسم در هم انجا پیدا
 شده با کما در خارج اجزا را از او در آنجا
 جمع میشود پوشیده مانند که هر دو طریق
 میتوان بود و میباشد **دیکر قسمه** فرمود
 بودند که در لا محاله و ملا که میگویند که اول

جایز

جایز جسم پیدا میشود و بعد از آن جسم پیدا
 میشود و بخاطر من میرسد که اینجا چیزی
 پس چه نوع پیدا میشود پوشیده مانند که
 بسیار خوب بخاطر اثرش نواب کما
 رسید که اینجا چیزی نیست و در سابق
 نوشته بودم که تحقیق آنست که مکان
 و جا بعد موهوم است پس موجود میباشد
 پس سینا ان گفت که اول جا پیدا میشود
دیکر سوال قسمه فرموده بودند که روح
 خدا را میتوان دید پوشیده مانند
 که مستخرج است که خدا را تعالی جسم
 فانی روح علم ظاهر تعالی پیدا می تواند شد
 فاما اینجا که حق موقت است غیر خود
 که نمیدانند نسبت به خدا چنانکه گفت **دیکر**
 فرموده اند که در کتاب ملا احمد نوشته
 که صفات خدا را در جهت و مکان
 این صفات کدام اند خارج روح اند

یا یک اند پوشیده نماند که چون خدا را تعالی
از مکان و جهت نمره است پس تمام صفات
او از جهت و مکان نمره باشد خواص
شبه مثل حیوة و علم و قدرت و اراده
و کرم و نظم و خواه صفات سبب مثل
جوهر بودن و عرض بودن و متحد بودن
با غیر و حلول ناکردن و نیز پوشیده نماند
که صفات خدا را روح و خلقی از
دیگر سوال نموده بودند که روح از
تنی که مفارقت کرد علم او زیاده میشود
بجز روح است پوشیده نماند که او همان
بعد از مفارقت از بدن علم زیاده میشود
بواسطه آنکه از حجاب بدن خلاص میشود
چنانکه کرد در زمان بنده باشد همین که از آن
زمان خلاص شد جز بسیار که در آن
وقت نمیدید می بیند **دیگر** سوال فرمود
اند از معزونی پوشیده نماند که درون

کام

کام معزونی است چنانچه گویند او نه بغیر این
نزد اوست و کام بر مرتبه پایین تر است
چنانچه گویند بنده او نه بغیر این پایین تر است
از **دیگر** سوال نموده اند که کجها
جهت است یا نه پوشیده نماند که
کجها هم جهت است چنانکه سابقاً نوشته شد
دیگر که قدام علیه السلام کشف است که
بوده آن که همین که است که حالت
یا که **دیگر** پوشیده نماند که ظاهر است
که آن که زمان حضرت موسی با صلی الله
علیه و آله و سلم است که در مکه و مدینه است
و در زمان آنحضرت صم متعارف
بود **دیگر** سوال نموده اند که تسم
که سنگین است این سنگینی او از
چیز است پوشیده نماند که این سنگینی
کیفیتی است که بسبب آن کیفیت
زمین و آب و سکه خوب و آهن

و مثل آن که میل با بین رفتن میکند **و دیگر**
 سوال شده اند که آب خالص کون دارد
 و نمی نماید با بین آبی که می نماید داخل است
 یا نه پوشیده نماید که آن آب خالص نمی نماید
 درین آب که می نماید داخل است و چون با آب
 خاک داخل شده و در گشته خدا را می آید در آن
 موجود گشته و بدین سبب می آید گشته

و الله اعلم بالصواب

بر خیزد و نشاید نظیر فیض پذیر پوشیده نماید که
 بر خیزد این فقیر حقیر را قدرت و قدر آن نبود
 در مظهر مان این مضاف اند فاجع و احوال است
 و نور چشمه و آن که می توان از چشمه نمود که نقص
 و حجاب طاعت ابرار و انوار انوار و حجاب و حجاب
 نمود و سب که که در عظم که نمود که که حجاب و حجاب
 حجاب و حجاب عظم که مصداق و آنکه می می عظم
 از کس و حجاب است و آنکه و حجاب و حجاب
 از کس و حجاب است و آنکه و حجاب و حجاب

و الله اعلم
 بالصواب

که کتاب بر آن حسنت کنیم و بعد از آن
 قطع سخن کنیم و خدا را ستایش کنیم
 نویسنده کتاب خیرات کرامت کناه

تم الکتاب الموسوم

باحتیاج الناصری

تم بحیثیه

تم

۷۰۱۳

ادعای انشرف خواجه نصیر الدین فی شهر طبرستان در حرم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان از خداوندی را که بسبب انوار حق
قوت الطالع جبرئیل را در دست و پایش را در دست
احاطت بکبر معرفت او نه هر عبارت که در دست او ایستاده
گفتند و هر چنان که در دست او بر زبان آمده که بگویند
است از شایسته تشبیه میسر در تصور نیاید و اگر غیر شایسته
از عجز و تقصیر برادر تویم بنشیند و از اوجیت پیشوایان
و مقتدای اولیای خود مصطفی صلی الله علیه و آله گفت
لا احصا ثناء علیک انت کما تبت علی نفسك
توق ما یقول القائلون - هزاران درود و صلوات
و تسبیح و تحیات بر روح مقدس او و ارواح
پاکان دودان و گردیدگان یاران او باد و بختی الهی
یا بعد محرابین رساله مقرر این مقام را در طبع

را بعد از کتب پر کتاب که موسوم است باحق نام
و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه و سیاست حرمینه
بر طریق حکما اندیشه بود که مختصر را در سیر او کیا و در پیش
این پیشین بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت
بسی بر توان عین عقل و مبسوطی از دقایق لطیفی و
که در کمال لب آن خلعت و خلاصه آن باشد مرتب
که اندیشه شغل آن هم از کثرت شواغل و اندیشه
و موانع میفایده میترنشد و حسن احوال در ضمیر بود
از قوت لطف و استیلا و در وقت که اشارت
نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم
والا سیف و القم قدوه اکابر العرب و العجم
شمس که ولده و الدین بهار الاسلام و الحسین ملک
الوزراء و الخالقین صاحب دیوان ممالک مغرب الا
شراف المملکین منظر العدل و الاحسان و فضل
و اکمل جهان عمار و مرجع ایران محمد بن صاحب
السعید محمد الجوزی رحمه الله الصار و ضعف
افتد آره تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که

دست داد و وقت و حال تحقیق کرد با وجود عواید
و وفور علایق غلبه بر یاد آن مساعدت نمود و
موانع در تقریر آن مسحت کرد و از جهت انقباض
بزرگوار و امتثال امر آن مطاع او شکر و شرح آن
حقایق و ذکر آن وقایق در این مختصر وضع کرد و
در هر باب آیتی از تزیین مجید که لایزال باطل است
پدید و لایمن خلطه که باستانها و وارده بود ایراد کرد
آنرا و صفات الاشرف نام نهاد که پسندیده
نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود و الا چون محبت
معدرت تقدیم نیست است مکارم اخلاق و حسن
سیرت ذات شریف او از محبوب بزیلی مغفرت پذیر
که داناد آید و چنانچه بجهان کرد در عالم مجاز و را بر آید
بر در و فرمان دهر مخصوص که دامنه است در عالم حقیقی
نیز برفت یزد و دولت جاودانه موند و موهبت
که داناد از اللطیف المحب
آغاز نمود که آنچه این مختصر مشتمل بر این خواهد بود
بیت که هر کس در وجود و جمال خود کند خوشترین را

بغیر خوش محبت و اندوختن بغیر ناقص باشد بخود
چون از نقصان خود خبر دار شود و در باطن او شوق
که باعث او بشیر بطلب کمال بدید آید پس محبت شود بجز
در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند
و گویند که باین حرکت رغبت کنش خیر لایزال حال او شود
اول به این حرکت و آنچه از آن چاره باشد تا حرکت بشیر
بشیرت نرسد و در لغت و حرکات ظاهر و درم از آن
عواید و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز
دارد و سیم حرکت که بواسطه آن از مبدأ مقصود
و این سیر و سلوک بر او احوال سالک آن حال
چهارم که با هر که در سیر و سلوک از مبدأ حرکت
تا وصول مقصود و گذر از محبت و سیر و سلوک که بعد از
سلوک اهل وصول را سیر شود و ششم نهایت حرکت
و عدم و انقطاع سلوک که آنرا در موهبت قرار
توحید خوانند و هر یک از اینها مشتمل بر چند آیه است
الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود و مایه شش
را در شش باب ایراد کردیم هر یک بر شش فصل آن

باب آفران قایل گشتن و باید داشت که محبت
در حرکت حصول هر چه در سبق خبر بود و دیگر
و مستقیم بود و دیگر آفران و آخر حال ازین احوال
و اسطیغی میان فتنه سابق و محارقه لاحق تا در
حالت فتنه سابق آن حال مطلوب شد و در حال فتنه
لاحق تیر و بخت شود پس حصول هر حال بقایس
آنچه پیش از آن بر کمال بود و مقام بر آن حال در وقت
که توجیه بخلایع از آن طلب شد نقصان و باین نحو
گفته اند حسانت الابرار نسبت المومنین و سیان
و غیر در حصول محقق کرده آید بوفیق الله تعالی و چون
و بوسیله موفق و غیر **باب اول** در سبک
و کت و آنچه از آن پاره بنام حرکت می شود و آن
شش ضرورت **فصل اول** در ایمان
فصل دوم در ثبات
فصل سیم در نیت
فصل چهارم در صدق
فصل پنجم در انابت

فصل ششم در اخلاص **باب**
دوم در ازاله عوائق و قطع موانع از سیر سلوک
و آن نیز شش ضرورت بر شش **فصل**
اول در توبه **فصل دوم** در زهد
فصل سیم در فقر **فصل**
چهارم در ریاضت **فصل پنجم** در محبت
فصل ششم در تقوی **باب**
سیم در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال کمال
شش ضرورت بر شش **فصل اول**
در خلوت **فصل دوم** در تفکر **فصل**
سیم در خوف **فصل چهارم** در رجاء
فصل پنجم در صبر **فصل**
ششم در شکر **باب** چهارم در ذکر و اجتناب
که بقای آن سلوک حادث شود تا آنکه سلوک محقق
باشد و آن نیز شش ضرورت است **فصل**
اول در ارادت **فصل دوم** در تقوی
فصل سیم در محبت **فصل**

چهارم در معرفت **فصل** سیم در بیان
فصل ششم در سکون **باب**
 سیم در ذکر حالها که از اهل وصول است
 شصت و شش در بیان **فصل** اول در توطئه
فصل دوم در رخصت **فصل**
 سیم در سیم **فصل** چهارم در توحید
فصل سیم در احکام **فصل** دوم
 شصت و شش در بیان مقام تعدد بنود **باب**
 اول در مبدء و کفایت از آن چاره ناپا حرکت
 میرشد و آن شش **فصل** است **فصل**
 اول در ایمان **فصل** دوم در اثبات
فصل سیم در تبت **فصل**
 چهارم در صدق **فصل** سیم در انبیا
فصل ششم در احکام **فصل**
 اول قال الله تعالی الذین آمنوا و لم یسئوا
 بظلم و لکن هم الامن و هم همته و ان **ایمان** در
 تصدیق است یغیر باور و داشتن و در عرفان

سنت تصدیق خاص و آن تصدیق بود با آنچه علم
 قطعی حاصل است که سیم **فصل** است و آن تصدیق بود
 و معرفت سیم **فصل** است که از معرفت که در کمال
 عالم هر دو که سیم **فصل** است که از معرفت که در کمال
 و احکام سیم **فصل** است و احکام و احکام
 است و این است که از این **فصل** است که از این
 شصت و شش در بیان **فصل** است که از این
 نباشد و اگر زیادت از این **فصل** است که از این
 بود و این **فصل** است که از این **فصل** است که از این
 باشد که آنچه از این **فصل** است که از این
 و مبدء و آنچه از این **فصل** است که از این
 و این **فصل** است که از این **فصل** است که از این
 باشد و لازم تصدیق مذکور باور و از این **فصل** است که از این
 با ذکر **فصل** است که از این **فصل** است که از این
 الذین آمنوا و عملوا الصالحات آمنوا عبارت
 از است و قالت الا عراب آمنوا قل لم یؤمنوا
 و لکن قولوا اسلمنا و تمایز **فصل** است که از این

اشارت بهائیت و بالاین ایمان بقلید است
و آن تصدیق جازم باشد با آنچه تصدیق باید کرد
اگر در انش محسن بود و چون تصدیق جازم حاصل
باشد بر آئینه آن تصدیق مستند عمل صالح باشد
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم
یرتابوا و از آن بهتر ایمان بغیب است یومنون
بالغیب و آن مقارن بصارت با بر باطن متعقیر
ثبوت تصدیق ایمان کما یمن در احباب از این
معروف بغیب بر و از آن کما یمن که در حق ایشان
فرموده است انما المؤمنون الذین اذا ذکر
الله وجلت قلوبهم و اذا امرت علی سبیل الله
زادتهم ایمانا و انما انما یجاءون الله ورسوله حقاً
و این مرتبه ایمان بکار است و مقبل بر ایمان
یقینی که شرح آن بعد ازین گفته آید و این مرتبه
راست ایمان بر و آنچه در پس و کمر از ان نشانی
ایمان بقلید است و ایمان بغیب چه ایمان بر ایمان
شما بحقیقت ایمان بر و ما یومن اکثرهم باشد الا

و قسم شکر کون اشارت بابت و هرگاه عقاید
چون صاحب بر با کما و کلاست و تا این جرم باشد
ست با سکون نفس سلوک حکم بر و حصول این
بنیات آسان بشود و باید که صاحب جرم شود و ان شاء الله
فصل دوم در ثبات قال الله تعالی است الله
الذین آمنوا بالله ورسوله و انما المؤمنون الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا امرت علی سبیل الله
زادتهم ایمانا و انما انما یجاءون الله ورسوله حقاً
و این مرتبه ایمان بکار است و مقبل بر ایمان
یقینی که شرح آن بعد ازین گفته آید و این مرتبه
راست ایمان بر و آنچه در پس و کمر از ان نشانی
ایمان بقلید است و ایمان بغیب چه ایمان بر ایمان
شما بحقیقت ایمان بر و ما یومن اکثرهم باشد الا

و پیغامبران بزرگ را مانند ابراهیم و ادیس تصدیق
وصف کرده اند که آن کان صدقاً نبیاً و دیگران گفته
و جعلنا لهم لسان صدق و چون رشت در کبریا میسر
بعقد و صول بعقد از کبر بر طریقیست مگر که امید
باشد **فصل نهم در انابت** قال الله تعالی انما
یرحمکم الله انما انابت بعد از گشتن و بر و اقبال کردن باشد
و آن به چیز است که بیاطن که همیشه متوجه جانب او باشد
باشد و در افکار و غرایب طلب قرب او کند و دیگر بقول
و جالبیست متنب که عود اوقات بزرگ او و ذکر خیر او
و کذا که حضرت او زود میگردانند و فرموده اند که نمایند
الا من طیب و سیم باعمال طاهر و عبادات مقرون
نیت قربت مودت است کند و صدق فرایض و نوافل
و عتق و عتق بزرگان دین و بذل صفای و احسان
با خلق خدا و رسانیدن اسباب نفع بایشان و با
داشتن مویجات خیر از ایشان و رستی نگاه داشتن
در معاملات و انصاف و خردا علی خود و اهل بیعت و انصاف
الحکام بر حق تعالی الله تعالی و طهارت نماز و روزه از لغزش

عین

للتقین غیر یعیدها اما تو خود را بجای او و به خط من
خشی از حسن بالعیب و جالبیست متنب او حلو باشد
سلام و کلام یوم الجمل و لهم مات و اودن عینی و کلام
قریه **فصل ششم در اخلاص** قال الله تعالی و ما اعدوا
الا لیبعد الله المخلصین از الدین یا بر سر اخلاص و شرف
کردن باشد غیر پاک کردن چیز که از غیر او با و آمیخته
باشد و اینجا اخلاص آن میخواست که در آنچه گوید کند
طلب توبه را بخند از کفایت و خالص بسو را کند
و هیچ غرض دیگر در دنیا و آخرت با آن نخواستند
الا الله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که
غرض دیگر با آن غرض من نیامیزد مانند حجب جاه یا
طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت
نجات و رستگاری از عذاب و رنج و این همه از این
شکر که باشد و شرک و دود و نوع بود جلی و حق صلی است
پرستی با هر چه شرک و غیر بود و بیت الشکر که
اشتراف حق و مویب العبد السود و اعطای العبد
فی اللیل الطاهر و طالب کار را شرک تا به ترین نمر

از سبک فرنگان رجوع القاء بر تفسیر علی صالحی و
 بر ترک عبادت به احدی چون ترک خمر قلع شود
 وصول باشد دست دهد از حصص الله اربعین صباح
 ظهیر بیاض الطکر فطره عیال **باب دوم**
 در ازاله عیال و قطع موانع از سیر و سلوک
 و آن مشربش فصلی است **فصل اول** در
فصل دوم در زهد **فصل سیم** در فقره **فصل**
 چهارم در ریاضت **فصل پنجم** در نجاست **فصل**
 ششم در تقوی **فصل اول** قال الله تعالی و توبوا
 الى الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون مغفرت
 رجوع از گناه باشد و اول یاید است که افعال
 نیکان پنج قسم بمزاول قطع که باید کرد و نشاید
 که کند دوم فصلی که نباید کرد و نشاید که کشیدیم
 فصلی که در آن از آن کردن بهتر بمزاول قطع که اگر
 آن از کردن بهتر بمزاول قطع فصلی که در آن و ناکردن
 یکسان بمزاول کند ناکردن فصلی که از قسم اول باشد
 و کردن فصلی از قسم دوم و از آن است که همه عاقلان

توبه و جیب خرد و نجاست از افعال حرامی است
 بلکه جسد امکان و اقوال و افعال میجوایم که توبه
 و از اوست هر عاقل بمزاول ناکردن فصلی که از قسم
 بانه کردن فعلی که از قسم چهارم ترک او با بود و از موانع
 ترک اولی پسندیده بمزاول توبه است ناکردن ترک او
 بود و اول سلوک از انقضات بغیر حق بقا که مقصد
 کند بمزاول است از آن توبه باید کرد پس توبه
 نوع بمزاول عام خمس بعد از توبه حاصل می شود
 و توبه از حصص اهل سلوک را و توبه بر عصاره است
 اول بمزاول توبه آدم علم و دیگر بمزاول از قسم دوم و
 بجز عیال اسلام اینجا که گفت از لیقانی عیال
 انی لا استغفر الله فی یوم سبعین مره از قسم تا
 توبه عام موقوف به شرط باشد شرط اول علم باقسام
 فضلی و آنکه کدام ضرر است که بر تنه بکار بود و کل
 بحسب شخاص مستعد بود و بعضی را نجاست از غذا
 بود و بعضی را حصول ثواب بود و بعضی را اضرار قسمیه
 در ترک با و کدام مفصل رسیده به نشان است

نفس از حد آنچه بر ششتم دم بعد از آنکه شایع و متعارف
 بر یک و اندک باشد و اگر اندک بر دشواری نباشد
 بطبع و اختیار یا غرض از اغراض ذره و اندک در آخر
 بلکه در این حد این صفت نفس از هر چه بجز این صفت
 ثابت و ریاضت و ادان باورش قیاس از کسوف در این
 شود و در حکایت زاده آمده است که خضر سر سال
 که سفید پخته و پالوده و فروخت که از هیچکدام هیچ وقت
 جاشسته نکفت از سبب این ریاضت پرسید
 گفت نفس فرقی از او را این دو طعام که او را
 میآورد آنرا این دو طعام با عدم وصول آنرا از
 مادر و ادم تا دیگر میل هیچ شکر نمیگردد که در دنیا
 زنده باشد چنانکه در طبع نجاست یا نواته در آخر میل
 کس باشد که از دنیا است و روزی تا او را طعام کنند
 او فوراً حسیاج تا در دنیا فرستود بسیار تواند
 خود یا کس که در تجارت متاع به دو متاع استاید
 و بر آن سود کند و در سلوک راه حقیقت منفعت
 دفع شواغل غیر تا ملک بجز مشغول نشود و از

وصول

وصول بمقصد باز ماند و الله و التوفیق **صلی الله علیه و آله**
و گفت قال الله تعالی علی الصغفاء و لا یحیی
 و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون **حسبهم** از آنکه
 در رسول غیر کس را گویند که ما شایسته نباشد یا باشد که
 از کفایت او بجز درین موضع کس را گویند که غایت
 بال و عقول دنیا در او و او را مال نیست و او را
 بجا فطرت او استقام نکند یا از نادانی یا از غیبت
 یا از غفلت یا بسبب طعمه حاصل شستنیات
 یا بسبب جاه و ذکر خیر و آثار سخاوت یا از جهل
 از عذاب و عقاب و دروغ یا طلب ثواب آخرت
 بر از جهل و غفلت التفات لازم اقبالی بر سلوک راه
 حقیقت و استقامت بر اقیانوس استقامت الهی و آخر
 تقاضای حاجت راه او نشود و حقیقت این فقر مشغول است
 از زنده قاصد البیت صلی الله علیه و آله و سلم الا ان
 بملوک اهل الجنة قالوا لای فانی کل ضعیف
 اجترعوا فی طریقین لا یولیهم الله لای و
 چون گفتند که خواهر بطیحا که بر او زود بودیم گفت

لا بل اجماع یونان است که به شیخ یونان قاضی شکر است
فصل چهارم در ریاضت قال الله تعالی و اما من عصى
 مقام رب و نهی النفس غر الهوی فان الجنة تهی
 ریاضت را م کردن سستور باشد شیخ او از آن گفته
 کند از فکات غیر مطلوب و بلکه که داندین او نکند
 صاحب خویش در آنچه او را بران دارد و از ریاضت
 خویش و درین موضع مراد از ریاضت هم شیخ
 حرامیت از انقیاد و مطاوعت قوت شهوات
 و غضب و آنچه بآن دو قوت تعلق دارد و شیخ
 مطلقه از متابعت قوت شهوات که زایل اخلاق و
 اعمال است مانند غلبه بر حی و جمیع نال و افشاء جاه
 و توابع آن از حیث و مکر و خدعت و غیبت و عیب
 و صد و چند و فجور و انماک در شر و غیر آن از آن
 عادت شود و بلکه که داندین نفس نشانی را نکند
 عقل عسل بر وجهی که رسانده او بهر یک که او را
 ممکن بهر نفس را که متابعت قوت شهوات که بهر شیخ
 و آنرا که متابعت قوت غضب که بهر شیخ و آنرا که زایل

اعمال طهارت ملک کند شیطان و در تشریف انجیل
 نفس آماره خوانده است یعنی آماره با سوار کردن
 زوایل در و زینت بهر دانا که در و زینت باشد
 تا و شسته میل بهر کند و در قریب بحسب و چون میل
 کند از میل بهر چنان شود و خوشی را عادت کند
 از نفس او آموخته است و نفس را که سعادت
 یابیل بر و طلبید او را عادت شد غیر از نفس
 و غرض از ریاضت بهر شیخ است که دفع شهوات از
 بحق و آن شود اغل ظواهر با طهارت و در هم مطهر
 که داندین نفس حیوان عقل عسل را که باعث به
 بر طلب کمال و سیم بلکه که داندین نفس است
 و ثبات بر آنچه مقدر او بهر قبول فیض حق تبارک
 بکمال او را ممکن بهر بهر باشد الله تعالی **فصل پنجم**
در محاسبه قوت قال الله تعالی ان تبدلوا کلکم
 محاسبه یکایک یکم بهر محاسبه با کمر حساب کردن
 بهر و عراقت کمر را نگاه داشتن و در محاسبه را
 از محاسبه است که طاعت و معاصی را با خود حساب

کنند که آن شتر است اگر طاعت شتر بزرگ نبیند تا
 قدر فضل طاعت او بر من و بخواهد بختیار کرد
 تعاد حق او کرده است چنانست و در اول وجود
 و چندان کمته در آن شتر اعضا را که عاقل شتر
 چندان گشت در شتر و آنقدر که فهم ایشان بآن
 نیست اندک آنکه از آنکه است از دریا بر قطره
 گزیده اند و چندان فایده که در قورخانه و حیوان
 پیدا کرده است و چندان رفیق منور نفس او که در
 علوم و معقولات بذات خود در محسوسات
 و در قور و اعضا بالذات اچا کرده است و در نزد
 که از ابتدا محض قدرت تکرار کرده است و اسباب بر او
 از علویات و سفلیات ساخته کرده اند پس اگر
 فضل طاعت او بر معانی این نعمتها و دیگر نعمتها
 شکر و شکر چنانکه فرموده است من قایل و آن
 نیست اندک آنکه بخواهد که در تقصیر خود در دعا
 واقف شود اما اگر طاعت و محبت او متواتر
 بداند که باز از این نعمتها هیچ ندک قیام نکند است

تقصیر

تقصیر خویش و آنچه زیاده اگر معاصی را چنان خود
 از من و این پس هرگاه که طاعت بکند حساب بخود
 کرده بزرگ و در طاعت در وجود نیاید و خوشتر را
 با آنکه طاعت کند مقصود اند و از آنجست فرموده اند
 که حسابوا انفسکم قبل ان تحاسبوا الله انکم احب
 حو و کمند و در محسوسات تا در فایده وقت آنکه و آن
 کان متعالی حقیقت من خودی ایتنا بیا و کفایت
 حساب او کند در عذاب ابد و حسن ان عظیم اقدوح
 لا یخف منهن احدی ولا یقبل منها شفا غیر عاذ الله
 من ذلک و اما در وقت آنست که عیث باطن و
 ظاهر خود را نگاه میدارد تا از وی چیست در وجود
 نیاید که حسنی را که کرده بزرگ و از غیر طاعت
 احوال خود در عیث کند تا بر مصیبت اقرار تمام نماید
 و آنست که او را در پنهان دشت عیث او را از سکر راه
 حق باز ندارد نه قور و نه ضعیف و این حسن عیث
 پیش خاطر میدارد که او اعلم الله ان الله اعلم ما فی
 انفسکم فاحذروه تا آنکه که بر توبه وصول بطلو

رسد و الله یوفی بحسنه و من عباده الذین یحبون
فصل ششم در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم
 عند الله اتقیکم تنور بر سر نیزه بزرگوار از چشم چشم
 خدا عز و جل و در ورز از و نجمله که چهار کمره است
 صفت بزرگوار شاول آنچه در آن صفت بزرگوار قدم بزرگوار
 مقصود از بزرگوار او باشد بر نیزه باید که تا علاج او
 دست دهد و در زمان چهار و پنج آیه قصه را در آن
 طالب کمال باشد نه از هر چن فرکان بود یا مانع از
 حصول کمال باشد غل از سر و سلوک در طریق طلب کمال
 بر نیزه باید که تا آنچه مقصود حصول بزرگوار یا معاون در
 سعید و مشور بزرگوار من یتق الله یجعل لک رجلاً و یرزقه
 من حیث لا یحسب و بحقیقت تنور بزرگوار از سر نیزه
 خوف و دیگر تا شریک از هر یک هم طلب قرب و شریک
 ازین سرورین محقر بزرگوار خود بیان کرده آید و در تکرار
 و احادیث ذکر تنور و شایسته یقین زیادت از آن
 آید است که درین محقر ایراد توان کرد و غایت همه
 غایات محبت بزرگوار تا شریک از هر یک هم و الله

فان الله يحب المتقين **باب سیم** در سیر و سكون
 و در طلب کمال احوال ساکن مشق برش فضل
فضل اول در خلوت **فصل دوم** در تفکر **فضل**
 سیم در خوف و حزن **فصل چهارم** در رجاء **فضل پنجم**
 در صبر **فضل ششم** در شکر **فضل اول** قال الله
 تعالی ان الذين اتخذوا دينهم لعباً ولهواً وغفلوا عن الحجة
 الدنيا وعلوم حقیر مقرر شد است در ذات الهی
 قبول فیض اکثر بزرگوار بود استعداده عدم مواضع
 از حصول آن فیض محروم خواهند بود و طلب فیض از کمال
 ممکن بزرگوار او را در هر چند معلوم شرعاً امکان وجود آن فیض
 یقین کنی که غیر از اندر دیگر امکان ندارد که وجود آن فیض
 در هر ذات کمتر متفق کمال آن ذات بزرگوارین هر دو علم
 معارف استعداده است قبول آن فیض بزرگوار احوال
 و چون این مقدمه تئورید را در هر کس که طلب کمال را بعد از
 حصول استعداد ذات مواضع واجب بزرگوار معلوم
 شود علی حدیث بزرگوار نفس ابالات با سوره شریف
 دارند و از اقبال کمال با وصول به حقیقت حق بزرگوارند و شود

و در حدیث آمده است که گفتند ساجده خرمین عباد
سبعین سوره میاید و است که جبار و کبر که از
آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است
و سیر است لال است از آیات هر ده نیز از حکمتهاست
که در هر ذره از فزات هر یک از این دو کون یافته
شود عظمت و کمال مبدع هر دو تا شد ده نوراید
او در هر ذره کرده شود سیزدهم آیاتانی الالف
و فر انفسم خرمین هم که الحی و بعد از آن است
از حضرت جلال او بر هر چه خواست از مبدعات
او کم نیست یک آن خاک گلشی سرشته او در هر ذره
از ذرات بخار فخر او مکتوف شود اما آیات آن
از معرفت موجودات که سوره سوره خاتم است حکمت
در وجود هر یک بقدر استطاعت آن فی حال
شود و آن ماعد علم هیات افلاک و کواکب و حرکت
و اوضاع هر یک در مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات
آنست و هیات عالم سفیر و در ثقیب عناصر و احوال
ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول اغراض و اثر

الركبات معدة وبناءة جسمه وان معرفت قوله
نفسه سائر وافر و مبارک است آنچه از ایشان
و در ایشان واقع ثمرات نسبت و مخالفت و
خواص مشارکات آنچه با جمیع خلق دارد
از علوم اعداد و معاد و رول و احق آن و آیات
النفس معرفت از شناخت ابدان و النفس ثمره آن
معلوم شود جسم تشريح اعضا مفرد و اعظام
و عضلات و اعصاب و عروق و مبارک است
مفرد و مرکب چون اعضا و ریه و خا و دهان
و جوارح و معرفت قوت و افعال مرکب و احوال مائده
صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن بر ابدان و افعال و افعالات هر دو از یکدیگر
و سبب نقصان و کمال در هر یک و مقدر سعادت
و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان خلق دارد
از انجمن جمله مبارک است و آنچه درین فضول و آنچه
معلوم شود و آن وصول بثمرات مراتب کمال
فصل سیم در معرفت قوت و حال و عاده و خا و نفوس

آن گنیم مؤنثین علی گفت از الحزن عظامات
والخوف عظامات پس خون عبارت بهتر از نام
بسبب وقوع مکر و هر که وضع آن متعذر بهتر یا نوات
رضایت ادر در عجب فیه که اگر آن متعذر بهتر و خوش
عبارت بود از نام باطن بسبب توقع مکر و هر که بسیار
حصول آن مکن الوقوع بهتر از توقع حدوث مکر و یا
که تا آن متعذر بود پس اگر سبب حصول حصول
الوقوع بهتر یا مطنون بطنی غالب آنرا اشتراط مکر
خو اندر و تا آن زیادت بهتر و اگر بعد وقوع سبب حصول
بهر و تا آن حاصل آنرا خو اندر سبب آن را خوب یا
بهر و خون و خوف در باب سلوک از فایده خامه باشد
بدون اگر سبب از کتاب معبر بهتر یا بسبب خوات
دست گذشت در عظمت از عبارت یاد ترکیب
طریق کامل متعذر در هم عزم تو به شود و خوف اگر
از کتاب کنه و نقصان و نار رسیدن بدیده ابرار
بهر موجب جهنم بودن بود و اگر کتاب حیرات و شکی
در سلوک طریق کامل بهتر از آنکه خوف اندر عباد

الَّذِي

و اگر در مقام از خوف و ترس خالص از اولی است
 بهر نوعی الغایبه قلوبهم ذکر الله اولی است و ضلال
 مبسب و هر گاه درین مقام سبب اولی این خوف
 بهر مقصدی که بخواهند ذکر الله فلا یزکم الله الا
 العلم الحارون و اما اولی کمال از خوف و ترس بر آید
 ان الله اولی الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
 هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک معنی است و در عرفان
 طایفه میان هر دو فرقت و خشیت بعدا خاص است
 انما یحیی الله من عباده العلماء و مبحث باب ثانی
 خاص است و ذلك لمن خسر ربه و خوف از این منکر است
 لا خوف علیهم پس خشیت استعاره بر سبب شود
 بعطیت و مبحث حق عز و علا و خوف بر نقصان درجه
 و قصور از ادا حق مبتدا و یا از تحمل ترک او به
 محض و یا از خلال بطاعت لازم آید پس خشیت
 خاص من حیثیون برهم و محض خوفن سواء العذاب
 دلیل است بر آن و در سبب خشیت نزدیکی هر دو
 برهم بر میون و سبب که چون در هر دو ظاهر خوف او

درماتیت

بمن بدل شود و انکس لازم لا فرجه هم هستند چنانچه
 در اینج میگوید که است بر و نه هیچ مطلوب نیست
 و این امر سبب کمال بود چنانچه از کمال و از تقابل
 بر و صاحب این امر از حقیقت عبادت با آنکه از نظر
 وحدت محض شده و آنجا از حقیقت هم اثراتی
 نماند **در حقیقت از لوازم کثرت است** **مفصل چهارم**
در رجاء قال الله تعالی الذین آمنوا و الذین هاجروا
 و جا به دانی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله
 هرگاه که مطلوبی متوقع بر در زمان استقبالی
 خواهد بود طالب را طر بر حصول اسباب آن مطلوب
 و ضرر اگر از تصور حصول آن محضه با توقع حصول
 در باطن او حادث شود و رجاء او اندوخته اند
 و متیقن بر اسباب رخسار است و متوقع در
 الوقوع است در مستقبل از از انتظار مطلوب
 و هر آینه قدح در آن صورت زیادت نموده اگر سبب
 اسباب حصول مطلوب و معلوم باشد از آنکه خواهد
 و اگر تعدد اسباب حصول معلوم شود و توقع حصول

آن رجاء از باب شکر و در حقیقت بر خوف و رجاء
 متعاقباته و در سبب رجاء شکی بر خواهد بسیار
 مانده خوف و رجاء باعث بر تر از رجاء کمال و بر
 بر غلبه در طریق وصول مطلوب و رجاء کمال
 لن تدر لیو قسیم او رحم و یزید هم عرض فضل و نیز
 معترض حسن ظاهر مغفرت و عفو بار خدا و گفت بر
 او اولئک یرجون رحمت الله و در حصول مطلوب
 بر حسب این توقع و غمزه است که آنرا حدس طریقی
 و عدم رجاء در این مقام باس و قسوط بر آنه لایق
 من روح الله الا القوم الکافرون و ابلیس
 یأس و فتر لغت ایدر کرده است لا تعطلوا من
 رحمة الله اما چون سائل بر تر خوف و رجاء بود
 مشغول بود سبب اندوخته که هر چه بایسته است
 اندوخته اند و تر اند نبایسته است و با این تصور
 اگر با تر باشد عاید با جهل بر تا تر اگر چه در باب است و
 نبایست بر یا نبایست از سبب اسباب تر تر
 از مطلوب از فضل گذشته و این فضل معلوم شود

که ادا کند آنکس که در سبک بفرزند خوف در جانش
 بنشیند و چون در بیم خوف و طمع استماع
 آیت و عهد و وعده و تنویر دلایل حقان و کمال
 و توقع وقوع هر یک بدل از دیگر یک تصور کند
 اینها را سبک یا وصول غیر مقصد یا لا وصول و حرام
 زحمتها را در خوف لازم آید و ترجیح یک طرف روی
 طرف حکم نماید و در خوف المؤمن و جاذبه لا غفله
 آنچه اگر جارا ترجیح دهد از غیر بجایگاه لازم آید
 افاضه آنکه اگر خوف را ترجیح دهد یا سبک
 بلکه لازم آید یا سبک من روح الله الا العلوم الکلیه
فصل پنجم در بیان حال الله تعالی و امر و آن است
 مع الصابرين صبر و رفق بر نفس است از خوف و غم
 بوقت وقوع مکر و هر آن شیخ یا طریقی از اضطراب
 و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن عین
 از حرکات غیر معتاد و صبر بر سه نوع باشد اول صبر
 در آن جسس نفس بر سبیل مکر و اطمینان محلی و ظاهر
 حال او نیز در یک غفلت و غم مردم در صبر بر این عملیات

ثبات

من الحسیرة الدنیا و جسم عن الآسرة هم عاقلون
 و در صبر زنا و عباد و اهل تقوی و ارباب علم از جهت
 توقع ثواب آخرت آتایند. الصابرون اجرهم بجمع
 حسابیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان الله را ندانند
 بلکه از جهت تصور آنکه ایشان را میجو و جل و کرده آن
 کرده از دیگر سبکها که خاص کرده اند است و سبکها
 طوطی نظر آورنده اند و سبک الصابرين الذين
 اصابتهم مصیبة قالوا ان الله انما الیه الرجوع و الاثر
 آورده اند که جابر عبد الله الصمدی را که از کرب و محاب
 در آخر عمر ضعف پیدا کرد و عجز پیدا کرد بود اقام
 محمد بن علی بن حسین بن علی المعروف بابا القاسم علیه السلام
 بیاد داشت و رفت و او را از حال او سوال کردند
 در حال اقامت که جوانی از پدر و حواری از کرب و محاب
 محمد علیه السلام گفت من با بر شما میگردم و اگر پدر و برادر
 دوست دارم و اگر برادر و دوست دارم و اگر برادر و دوست
 ندارم و اگر ندارم و اگر ندارم و اگر ندارم و اگر ندارم
 و اگر ندارم و اگر ندارم و اگر ندارم و اگر ندارم

روی محمد بن موسی داده گفت صدق رسول الله
 که در آنست که تو یکی از منم زندان فرزند من
 که بفرستد علم که بفرستد انوار من و باین سبب او را
 بفرستد علوم او و کین و احسنین خوانند و از
 معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه
 و مقام از مرتبه اهل رضا بوده و بعد از این شرح رضا
 داده شود **مضی ششم دیگر** قال الله تعالی و یزکک
 ان کن سکر در لغت شاد است برهنه برانست
 و چون معظم لغت با بل صفت شاد از حق تعالی است
 پس بهترین چیز شغول بودن بشکوه و بفریاد و بقیام
 بر چیز لازم آید که معرفت نعمت منم که آفاق و انفس
 مشتمل بر آنست و دومش دمانی بوصول انعمها
 باد و سیم جهد نمودن در تحقیق رضا منم بقدر امکان
 و استطاعت و آن محبت او بهر در باطن و ظاهر
 و تحلیف او به هر که با و لایق بهر در قول و فعل
 و جهد نمودن در قیام با آنچه بقیاس با منم بآن قیام
 باید نمود از ملکات یا خدمت یا طاعت یا غیره

بفرستد

بفرستد الله تعالی ان شکرتم لازیکم و لان کفرتم
 ان عذابی لشدید و عذابی لایق ان تصالح نصف
 من و نصف من که چنانکه پس حال از ملکات او
 علم یا غیر علم خدا بنظر پس بعلوم شکر باید کرد
 بر عین علم و بر باید کرد و چنانکه بار از مرتبه
 باز از شکر کفایت و کفر نوع از کفایت و
 کفر نوع از کفایت و کفر نوع از کفایت و کفر نوع از کفایت
 که در بدست شکر از در مرتبه طاعت و چون
 شکران کند است از بدل و زبان و عضو دیگر
 و بر عین است اوست و قدرت بر استعجال
 از این نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعجال
 هر یک از این نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر نعمتی
 شکر کند از بدین نعمت شکر و دیگر باید کرد
 و بخندد که از این شکر چنانکه در اول و آخر
 بخندد و اعتراف بخند از شکر آخر است
 شکر بر چنانچه اعتراف بخند از شکر بر کین شکر است
 و باین سبب کفر است لا احمی شانه ملکات

است که اکتفا علی نفسک و فوق ما یقول
 القائلون و نیز یک اهل تسبیح شکر شکر شود
 چنانکه شکر است بر قیام بکفایت و مجازات
 میخیزد و اکتفا که در وقت تمام بندگی بجا بود که خود را
 هیچ عملی نیست بکونه در حق دیگر تواند کرد که بگوید
 پس نیت شکر آنجا بفرموده خود را وجود داده و تمام
 و وجود **باب چهارم** در ذکر احادیث
 که معارف سلوک حاوی شود تا آنکه که سلوک
 بمقتضای آن شکر بر شکرش فضل است **فصل**
 اول در ارادت **فصل** دوم در شوق
فصل سیم در محبت **فصل** چهارم در معرفت
فصل پنجم در یقین **فصل** ششم در سکون
فصل اول در ارادت **فصل** اول در ارادت
 مع الدین یعون ربهم بالغدوة و العشی بر
 و جگر فاسد ارادت خواستن است و آن شرط
 جبریم بر شکر بر آرد و شکر بجا که در ارادت
 بر و محبت را پس اگر ارادت از قبیل امور

بهر

بهر که در ارادت محبتی آن محکم بر غیر ارادت باشد
 منقطع شود و هر چه موجب حصول ارادت شود و از آن پس
 امور بر هر چه حاصل و موجود بر اما حاضر بنظر هر
 مقتضای حصول ارادت شود پس اگر در وصول توقیر
 افتد ارادت مقتضای شود و در دیگر از ارادت
 خواند و شوق پیش از وصول بر و از وصول
 بتدریج بر غیر از وصول اثر حاصل شود از محبت
 خواند و محبت را ارادت بود و در تشریف آفرین
 تا در وصول اندک سلوک بر و اما ارادت مقابل
 سلوک بر و جوهر در محبت با بر حقیقت سلوک بر
 چنانکه کمال غیر از ارادت بود و چون ارادت
 منقطع شود بسبب حصول باجم با متناع و حصول
 سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن
 سلوک بر با اهل نفسان خاص بود و اما اهل کمال
 را ارادت عین مراد بود و در احادیث آمده است
 که در بهشت در خیر است که از اطوبی باشد که بر
 که از ذریع بود در او بر با از و معارف از آن درخت

با و رسد به هیچ تاخیر و انتظار آفتاب و صدف
و نیز گفتند که بعضی مردم را بطاعتی که در دنیا
کنند ثواب را آنوقت بدهند و بعضی را عین
عمل ایشان عین ثواب ایشان بگویند و این سخن
مستوفی است که بعضی را ارادت عین برادر است
و اگر که در سلوک برادر و برادر ارادت
منتظر شود یک از دیگران که طالب این مرتبه بود
گفته است که قیل و قال را بفرموده از دیدن کار
فصل دوم در شوق قال الله تعالی و ليعلم الذين
اتوا بعدکم انما الحق فرزکم منکم ثواب محبت که
قد بهیم شوق یا فن لذت محبت بزرگوار است
باز آنجهت عالم مفارقت و در حال سلوک بعد از
اشتهاد ارادت شوق هر چه بزرگتر باشد
چون شور کمال مطلوب حاصل شود و قدرت
و سیر بان منظم نباشد و هر مفارقت نقصان بزرگ
شوق حاصل شود و سالک چه آنکه در سلوک رفتی
کند شوق او بیشتر شود و هر چه کمتر تا آنکه که مطلوب

بعد از آن

بعد از آن لذت بن کمال حاصل شود و شایسته
و شوق مستحق گردد و از باب طریقت بزرگوار
محبوب شوق خوانند و آن بان اعتبار بزرگ طالب
آنحال بزرگواران در مرتبه هنوز رسیده و اندک
فصل سیم در محبت قال الله تعالی من انکسر
یخسر و من انکسر انکسر و انکسر انکسر
و الذین آمنوا و احبوا محبت استیجاب
بجمله کمال یا تحب حصول کمال مطلق یا محبت که
مشهور به بزرگوار و محبت نفس سلیمان
در شور و ان لذت یا کمال معارف شور باشد
و محبت لذت ادراک عالم است غیر از کمال محبت
از لذت یا تحب لذت یا بزرگوار محبت قابل
لذت و منفعت است و اول مراتب او ارادت
چرا ارادت با محبت نباشد و بعد از آن آنجهت
شوق بزرگوار و حصول تمام که ارادت و شوق
منتفی شود محبت غالب تر شود و عاقل که
از مفارقت طالب و مطلوب اثر بزرگوار

محبت ثابت بود و عشق محبت منوط بود و باشد
که طالب و مطلوب متحد باشند و با عیبها و نقصها
و چنانچه این است باری ایل شود محبت مستقر گردد پس
آخر نهایت محبت و عشق اتحاد بر وجهی که گفته شد
که محبت یا فطر است یا کسبی و محبت فطر در همه
کائنات موجود و بر وجهی در فلک محبت مستقر حرکت
اوست و در هر غفر که طلب مکان طبعی کند محبت
مکان طبعی در درگاه است و محبت طبعی نیست
و یکراحت طبعی از وضع و مقدار و فعل است
و در درجات چنانکه در متن طبعی است از او درجه
زیادت بر آنچه در هر کتاب بهر سبب آنکه در طبع
منه و اعتدال و محقق در و مختلف نوع و نحو که باشد
و در حیوانات زیادت بر آنچه در نباتات باشد
مانند الف و انس و شاکل و در عین بر آنچه
و شفقت فرزند در این نوع و اما محبت کسبی
در نوع است و بر وجهی که آن یک از چیزها
اول لذت و آن حسبان بهر یا غیر حسبان و غیر

حسبان

حسبان و هر چه بهر حقیقت و درم منفعت و آن هم با
مجاز و بهر چنانچه محبت دنیا را که دفع آن با عیبها
حقیقت منفعت آن بالذات بهر وجهی است
چون هر آن هم عام بود چنانچه در میان و کس که طبع
باشد و هم عشق باشد و با حلق و شایان
و افعالی که یک بهر مستحق شود و با خاص بود میان
اهل حق و با محبت طلب کمال که مطلق را اوست
که سبب محبت ترک بهر این اسباب مذکور است
شای یا شای و محبت مبنی بر معرفت نیز بهر چنانچه
عارف را با کمال لذت و منفعت و غیره و از کمال
مطلق بود بر این پس او محبت کمال مطلق حاصل
ایک بهر لغت تر از دیگر محبت تمام و الذین آمنوا
اشد حباً لله انما هو شئ کرده و اهل ذوق که
که رجا و خشیت و شوق و انس و ابتلاط و
و رمان و تسلیم و از لوازم محبت بهر چه محبت
بالصورة و محبت چسب و اقتضای جا که در با تصور
میت است اقتضای حقیقت کند و با عدم و وصول و تقاضا

شوق و باسحق از وصول مقتضای نفس
و با قسط نفس مقتضای مناسط و با ثقت لیس
نیابت اقتضای توکل و با سخنان مراثر که
محبوب صادر شود اقتضای رخا و با تصور تصور
و عجب خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضا
ستیم و بر جبهه محبت حقیر خدای رب العالمین دار
آنگاه که حکام مطلق محبوب را دانند و محکوم
مطلق خود را و عشق حقیر خدای رب العالمین دار
همیشه معشوق را بپند و هیچ خود را در کلی ماست
بزرگیک اهل این رتبه حجاب بر سرین غایت
سیرتین می که از همه اسرار این عالم و بیرون
با و کند و از هر چه الای که **فصل چهارم در معرفت**
قال الله تعالی ان الله لا اله الا هو الملك
و اولو العلم فایا بالعظمیاء و سرور و شرف و شایسته
بهر و انچه از معرفت بلند ترین رتبه از آنرا
خدا را شناسد است چه خدا را شناسد یا در است
بسیار است و مثل درایت معرفت خدایست که

که آتش ابهر خدای شناسد آتشید و باشند
که موجود است که هر چه با او بر نهاده شود از او
آنچه محاذ را و غیر ظاهر گردد و چنانکه از او بر نهاده شود
نقصان در نیاید و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع
بهر و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت
نگاه کنند که باین ثابت باشند متقدم خوانند
مانند کمال که سخن بزرگان بصدیق کرده باشند
درین باب بوقوف بر حقیر و بعضی که بر تبه بالا
این جماعت باشند کانی باشند که آتش
رو و بایشان رسیده اند که آن خدا را خبری
می آید پس حکم کنند موجود را که در اثر است
و در معرفت که از باین ثابت باشند
اهل نظر باشند که هر گاه قاطع دانند که صاحب
است چه آثار قدرت او بر وجود او دلیل
سازند و بالا از این مرتبه کانی باشند که از
حوادث آتش حکم مجادیت اثر احاسی کنند
و باین منتفع شوند و در معرفت کانی باین

ثابت و ترتیب باشند و منافی نیستند
و حاصل را نشانند و را در حجاب و بالا
این مرتبه که باشند که از آتش منافع بسیار
یا بنده اند و طبع و انصاف و غیر آن و این چنانچه
باشد که باشند که در معرفت لذت معرفت
در یافتن باشند و بان بستند شده باشند
و این اهل دانش نیز و بالا در این مرتبه که باشند
باشند که آتش است که کنند و بهر حال از آتش
چهار اشیاء مشاهده موجود است که در حجاب
در معرفت عبارت است از پیش باشند و این را عارف
خوانند و معرفت حقیقی است از آنکه در آتش
دیگر باشند بالا در این مرتبه که از حساب عارفان باشند
و این را اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این است
شود و از این جامع باشند که معرفت ایشان
از باب معارف بر و این را اهل حضور خوانند
و این را اهل سلطه خاص بگویند و این و نهایت معرفت
آنچه بزرگ عارف متعریف شود و مانند که که با آتش خود

باشند

و نام

و نام چنانچه **فصل یستم در یقین** قال الله تبارک و تعالی
هم یوقنون و در حدیث آمده است من اقبل بایتم
البیقر و مرا با خط سلم سال با بعضی مصلحت و
یقین در عرف اعتقاد بر این خارج مطابق ثابت
که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت موقوف بود
علم معلوم و از علم تا یک خلاف آن علم اولی
بشر و یقین را در آتش و در تشریح علم یقین و
عین البیقر و حق البیقر آمده است چنانچه گفته
یقین علم یقین ترون الحسیم ثم ترونها
عین یقین و بگویند آمده است و تصدیق حسی آن
نه انکس و حق یقین و در مثل آتش که در باب معرفت
آمده است مثلاً هر چه در نظر آید متوسط نور
آتش باشد علم یقین است و معاینه حرم آتش
که متیقن نور است بر هر چه قابل اضافت بفرق
عین یقین و تا آتش در آنچه با و هر چه است
او حرم کرده آتش معرفت با حق یقین حسی
آتش غایت است اما چون نهایت وصول با آتش

هوبت و اصل است زویت او از او در نزدیکی
 بعد خول در او که استغفار از تقصیر کند بار این بر او
 نهاده است و الله اعلم بحقیق الامور **فصل ششم در**
سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 نذكر الله انهم كانوا مسلمین **الصلوة** سکون در
 بود که از خواص اهل تقصیران و آن مقدم بر سکون
 که در جسد از مطلوب است که در غیر او از اغفلت
 خوانده و دیگر بعد از سکون که از خواص اهل کار بر کسب
 و حصول مطلوب و از اطمینان خوانده و حاصل
 میان دین و سکون بر هر دو کس و سکون خوانده
 و حرکت از لازم محبت بر کسب الوصول بر سکون
 از لازم معرفت که در حق و حصول بر هر دو کس
 اند که حرکت که العارف ملک و لا سکون المحبت ملک
 و از این باب لغت نرم گفته اند آن است که لوطی
 العارف ملک و لا سکون المحبت ملک **فصل**
 سالک آنکه در اصل شود **باب هفتم در**
 حاکم که از اهل وصول است که او در آن منتهی است

فصل اول در توکل **فصل دوم در رضا** **فصل**
سیم در شکر **فصل چهارم در توبه** **فصل**
پنجم در اخلاص **فصل ششم در وحدت**
فصل اول در توکل قال الله تعالی و اعط الله
 قنوطه انکم من غیر منین **فصل** توکل که در کار
 که از ایشان بر او درین موضع مراد از توکل بعد از آن
 که در کار که از او جدا و بر خود یاد او پیش از این
 یقین بر که خدا را که از او دانای تر توانا تر است و او
 که از او جدا و جدا و جدا و جدا و جدا و جدا و جدا
 او تفرقه بر کند و از او جدا و جدا و جدا و جدا و جدا
 حسیب بر آن است و بالغ ابره و در هر چند از او جدا و جدا
 که در نزد آن حاصل شود که تا ملک کند در هر چند
 که او حسیب او را در وجود او و در چندان حکمت در
 او غنیست او جدا که که بعد از او جدا و جدا و جدا و جدا
 رحمت و او را بر او جدا و جدا و جدا و جدا و جدا و جدا
 که به آن توکل بود و آن از نقصان کمالی توکل
 رسیدن به التماس و محصل و در ادب و خفت تا به آن

که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد رخسار از
 تقدیر و ارادت او بیرون نخواهد بود و لهذا گفته
 اند و اضطرار در باطن کند و او را یقین حاصل شود
 که آنچه باید رخسار خدا را نشان زد اگر او اضطرار کند
 و اگر نکند منقطع الی حد گفته اند که هر چه در قدرت
 من حیث لا یکتب و توکل بر خدا بود که دست از
 کارها باز دارد و گوید که با خدا را نشان که چشم من بر خدا
 بود که بعد از آنکه او را یقین شده بهر که هر چه خدا
 از خداست و بسیار چه نیست که در عالم واقع شود
 بحسب شرط و اسباب و احوال و قدرت و ارادت
 خدا را آنچه بجز از یقین کرد و درون خبر دیگر لا محاله بحسب
 و بسبب که محض بر زبان خبر یقین کرد و خوشن را
 علم و ارادت و قدرت و خوشن را هم از خود شرط
 و اسباب و خبر که محض ایجاب و بعضی خبر که او
 آن امور را آنچه نسبت به حد پس باید که در آن
 کارها که قدرت و ارادت او شرط و سبب و جو
 است بجهت بر تهرمانند که که توسط او کار که محض

و متوجه و محبوب او خواهد که بود تمام شود و خبر خبر
 چه خبر خدا و محض خبر آن کار را که نسبت به حد
 و هر چه در حال آنکه و اگر نسبت به شرط و سبب به حد
 در حال آنکه و خبر شرط است بقدر آنکه خبر محض
 و ز قدرت مطلق و این کار که گفته اند لا جرم و لا قدر
 نقیض و لکن هر چه من لا یمن بغير حق شود پس خدا
 و احوال که نسبت به حد و معرفت و الله تعالی که
 بجز از معرفت آنست بجز از معرفت تعریف فاعل
 بالآیات و تحقیق آن دو است با که نسبت به حد
 و دیگر نسبت به آیات است محض شود و بعد از آن فاعل
 بدانکه آنست که توسط خدا در هر چه و این تعریف
 و یقین بجز از خبر یا یقین قدرت عاقله باین تعریف توان
 رسید و هر کس که باین مرتبه رسید یقین و الله تعالی
 همه موجودات یکست که هر امر که حادث خواهد شد
 و قریض بجز از الله و سبب خبر ایجاب میکند و محض
 در طلب و تا در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله
 شروط و اسباب و الله تعالی نسبت به امور عالم خالص

یابد با آنکه در تربیت آنجا با و دانه خاضی بر از غیر او
 بگذرد و محقق میسر نیست آنکه با و خجسته و قدر
 کند و آنکه آنکس از خود متوکلان بر این است در
 حق او امتثال او منزل که فاد او نیست متوکل علی الله
 ان الله یحب المتوکلین **مصل دوم در رضا**
 قال الله تعالی لعلنا نسو علیکم ما فاکم و لا نفوحا لایا
 رضا خشنود است و از تره محبت است و متفرع
 از آنکه است چه بظاهر و چه بطریق در دل و چه در قول
 و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن بر از رضا
 از آنکه در اثر بر آزار خشم و عقاب او بر می آید
 و اهل حقیقت را مطلوب آن بر از رضا است
 در غیر اینست و آنچنان بود که لایزال این حال از
 احوال مختلف باشد هرگز و زنده که با و فنا و
 در احوال و سعادت و شقاوت و غنا و فقر و محنت
 طبع بر یکبار و دیگر ترجیح میدهد و اینست که
 صده و بعد از این است و محبت او تمام در طبع
 ایشان در این شده میسر است بر ارادت و مراد او

بمع

بمع نیز بدو طلبند و هر چه پیش آید راضی باشند
 از یکبار و بزرگان این مرتبه را گفته اند که هرگاه
 سال عشرت یافت که در دست لم یقل شکر کان
 لیست لم یکن و لا یستمر لیکن لیست کان و از بزرگان
 پرسیده اند که از رضا خود چه اثر یافت گفت از
 در بر رضا بوی بر می رسیده است و مع ذلک اگر
 ذات غیر زود رخ بوی طاس از خود خلیق اولین
 و آخرین را بران بل گذراند و همیشه رسانده
 و مراحت در جزیع گفت نداید و در دل فرماید
 که چه احتیاج من به اینست بخلاف خطوط دیگر
 و هر کس که تساو احوال مختلف که یاد کرده است
 در طبیعت او راضی شود و او را در حقیقت آن
 باشد که واقع شود و از آنجا نیست که هر کس که
 او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چنین
 تحقیق رضا خدا را از بنده الکا حاصل شود که
 رضا بنده از خدا حاصل شده بر رضی الله عنهم
 و رضوا عنه پس مدام که کسر را اعتراض بر امر از

امور واقع گمان کان در خاطر آید یا ممکن
 که در خاطر آرد از مرتبه رضا بر حسب خبر و حد
 مرتبه رضا همیشه در آسایش بهر چه او را بایست
 و نایبیت بهر بل نایبیت و بایست او بهر
 باشد و رضوان حق الله کسب در بان بهشت را
 رضوان خوانده اند گفته اند الرضا بالقضا
باب الله الاعظم هر کس که رضا رسیده است
 رسیده در هر چه نظر کند بهر چه حق الله بگوید
الموفق بنظر سوره الله بهر چه با بر تبار که موجود می شود
 اگر برادر از امور الکنار بهر آن امر را وجود حال
 بهر چه بهر بهر بهر چه امر او را الکنار بهر پس او از همه
 راضی بهر بهر بهر چه غایت تسکین شود و بهر چه
 حادث می شود که در آن ذلک غرض مفضل الامور
سیر در تسکین قادر است علا و در ملک لا یؤمنون
 هر چه که می خواهد بهر چه لا یجده و آخر انفسهم و حقا
 قضیت و تسکین است سیر بهر چه در آن باشد
 و درین موضع مراد از تسکین آنست که بهر چه ملک

از آنچه در تسکین کرده بهر از آنچه اگر بپارد و این مرتبه
 بالا تر است که در توکل کار که بهر چه از تسکین
 بهر چه آنست که او را و کسب خود میکند پس تحقق خود
 بالکافیه می آید و در تسکین قطع آن تحقق و توکل
 میکند تا بهر که از آنچه در تسکین می شود و در تحقق
 با و بهر چه و این مرتبه بالا تر است بهر چه بهر چه در
 مرتبه رضا بهر چه حد از تسکین موافق طبع او باشد
 و درین مرتبه طبع خود و موافق و حق طبع خود و حد
 بهر چه رسیده بهر چه او را و طبع نماند بهر چه او را
 و حق بهر چه لا یجده و حق بهر چه بهر چه قضیت از
 مرتبه رضا بهر چه تسکین است و این مرتبه بالا تر است
 و چون محقق ملک بنظر تحقیق نکند خود را از حد رضا
 داند و حد تسکین بهر چه در هر دو خود را بار آورده حق برتر
 نماند است او را هر بهر چه حق و هر چه او را و موافق
 بهر چه حق باقی و این است بهر چه آنکه که توحید بهر
 مشتق از مفضل چه در توحید قادر است علا و لا
 یجده مع الله الهما آخر توحید بهر چه حق و یکا کردن بهر

بالا آنجا درست چه در آن است و که بفرستند
 است بفرستند آید و در وحدت آن شایسته
 و آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سکون
 و طلب طالب و مطلوب و نقصان و کمال و تقدم
 شوند و از این کلام **لا اله الا الله** فاسکوا **باب**
ششم در فنا قال الله تعالى كل شيء راجع الينا
 در وحدت سالک و سکر و سیر و مقصد و طلب
 طالب و مطلوب بنابر کل شیء راجع الينا و اثبات این
 سخن و بیان هم بنابر و نفی این سخن و بیان هم بنابر
 نفی و اثبات متقابل است و در هر یک از این اثبات
 آنجا نفی و اثبات بنابر و نفی و اثبات است
 هم بنابر و آفرینا خداوند که معاد خلق و فنا بنابر
 بنابر که بنابر از عدم بود و کما بدکم تعودون و بنابر
 فزاد بر این است کل شیء علیک فان و بقی
 و بر اینست و الجلال و الاکرام فنا یا میفرماید بنابر
 هر چه در نطق آید و هر چه در وهم آید در هر عقل
 بآن رسد حبه شکر باشد الیه ترجیع الامر کله

البت

امیت آنچه در این سخن خفاستیم که ایاد کنیم و این
 سخن منقطع شد **ع** قلم اینجا رسیده در شکست
 و السلام علی من اتبع الهدی و هدانا الله علی خیر خلقه
 محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین
 و سلم تسلیما کثیرا

کثیرا

از خود و نصیر طریقه سیریه
 که فرق است میان وحدت و تجوید و آن بالا آنجا وحدت
 و آنجا گفت وحدت یکلیت و آن بالا آنجا سیریه
 است جواز آنکه در این بین یکسان است و در هر یک
 آن است چه بنابر و چه بنابر و بنابر و بنابر
 و طلب طالب و مطلوب و نقصان و کمال و تقدم
 و کلام **لا اله الا الله** فاسکوا که بنابر و بنابر
 و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر
 که بعد از اقیان حاصل شود و اینچنین بود که بنابر و بنابر
 یقین شود که بنابر و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر
 پس بنظر از اینست که بنابر و بنابر و بنابر و بنابر
 و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر و بنابر



شکر است
 نه اوج و درین سینه
 ماسواست حجاب او با و نظر غیر
 نرسد طلق است و الا در خفا و امان
 وجه لفظ است و در توحید
 کشیدن است و در مطلق
 پس هرگاه که یکایک
 بدو تبار با یکدیگر
 بگویند که یکایک
 بی آنست که
 رو نباشد
 بهر آنست
 اول

